

کفتارهای عرفانی

(قسمت سی ام)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات مهر ۱۳۸۹)

نجاه و دوم

فهرست

جزوه پنجاه و دوم - گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)

(بیانات مهر ۱۳۸۹)

عنوان

صفحه

هدف خداوند، اجرای اوامرش است / حدیث قدسی / نتیجه‌ی
قهری همه‌ی خلقت، شناخته شدن خداوند بود / هدفان رضایت
خداوند باشد و به خاطر نزدیکی به خداوند نیت را خالص کنید /
هدف اسلام جنگ نبود / خدا می‌خواهد یک زندگی آرام و در
صلح برای جویندگان راه خدا فراهم کند / خداوند بنی‌آدم را
کرامت داد / کشتن یک انسان توهین به انسانیت است..... ۷
دشمنان عرفان / ایراداتی که بعضی دشمن‌ها می‌گیرند تا جدایی
بیندازند / خیال می‌کنند اجازاتی که ما می‌دهیم مغایر با آنها و در
رقابت با آنهاست! / اقامه‌ی جماعت در درویشی، اقامه‌ی نماز
در همان محل و زمانی که گفته شده / کسی که مجاز نماز است
و حتی آقایان مشایخ حق ندارند اجازه‌ای به دیگری بدهند /
گاهی که رعایت حدود را نمی‌کنیم، شأن اجازه سبک می‌شود..... ۱۶

مشکلات عمومی فعلی راجع به مسائل مالی و مسائل روانی / دوران بحران برای مسلمین زمان پیغمبر / برنامه‌ی دوران بحران جلوگیری از اسراف و طاقت / سختی و بیماری و رنج می‌دهد و آزمایش می‌کند، به کسانی که طاقت آوردند، بهشت می‌دهد / روزه بگیرید و تمرین کنید که خودتان برای

خودتان سختی فراهم کنید / ریاضت در درویشی..... ۲۴
گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین است / قبایلی که اوامر خداوند مربوط به اجتماع را رعایت می‌کنند، برتری می‌یابند / همیشه یک مَلّت از لحاظ معنوی بالاتر از همه نیست / این لیاقت را پیدا کنیم که از نظر فردی و اجتماعی مورد توجّه و

نظر الهی قرار بگیریم..... ۳۱
مشکلات درونی و بیماری‌های روانی / بدبینی / درباره‌ی مردم تجسس و غیبت نکنید / گمان بد به درجه‌ای که رسید خودش جرم محسوب می‌شود / گمان‌هایی گناه دارد که به برادر مؤمن مان خیلی بدبین شویم و فکر کنیم جرمی یا گناهی کرده است / رعایت اعتدال و غلو نکردن / بخواهید خودتان را اصلاح

کنید، خدا همه جا به کمک می‌آید..... ۳۷
وضو گرفتن با لاک ناخن؟ / وضوی جُبیره، قاعده‌ی عُسْر و حَرَج / قصد و نیت در وضو و غسل / وضوی همیشگی نه فقط به نیت نماز بلکه به نیت اینکه امر الهی این وضو را موجب طهارت می‌داند / توبه از نظر فقیه و مجتهد یا از نظر عارف /

می‌گویند: توبه‌ی عارف اوّلین مرحله و قدم در راه سلوک است/ شخصی که به دیگری لطمه زده، او اگر دلش گوارا شود و گذشت کند توبه کامل است اگر نه باید بماند.....۴۴

سکوت/ به اصطلاح شعرا: صدای سکوت/ معنی صحبت کردن و فکری که در گفتن به طرف منتقل می‌شود/ جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت/ یکی از ریاضات در عرفان سکوت است تا نیاز نداشته باشی با تشخیص ضرورت حرف نزن۵۲

سفر حج/ دل بنده‌ی مؤمن خانه‌ی خداست/ شرح زندگی ناصر خسرو و قصیده‌ی او در مورد حج/ مناسک حج ناصر خسرو به منزله‌ی پلی بود متصل کننده شریعت و طریقت او/ انسان باید حرف خوب را از هر کسی شنید قبول کند/ ذهنیت اشتباه و دور از واقعیت برخی مردم؛ داستان کفّاش و ناصر خسرو/ نقل حدیث اشتباه از قول ائمه علیهم‌السلام/ اعتقاد به امام زمان در دل یا به صورت ظاهر۵۶

توهّم بیجا و توهّم وجود دشمن از بیماری‌های روانی در زندگی اشخاص عادی/ هر چه می‌بینید حمل بر دشمنی نکنید، این را از ناحیه‌ی خدا بدانید/ کسی که اذیت می‌کند فرشته‌ی عذاب الهی است/ دشمنی شدید بین هندو و مسلمان بر اثر توهّم و تأثیر گاندی مظهر صلح و صفا برای آنها / توهّم دشمن سازی و دشمن تراشی۶۸

هر کسی را دشمن خیال نکنید/ فرق درویش‌ها با

غیردرویش‌ها/ نوع سؤالاتی که می‌شود یا به عنوان بازپرسی و بازجویی است که جواب داده نمی‌شود و یا از روی عدم اطلاع می‌باشد/ در درویشی به‌نحوی باشیم که بتوانیم بگوییم مدل هستیم و نمونه‌ای برای دیگران/ یا به حرف هیچکس گوش ندهید و یا بیایید حرف مخالفش را هم بشنوید/ قاعده‌ی لطف/ نایب امام، علما و عرفا/ بیعت/ جهادِ بزرگ مبارزه با نفس است.....۷۳

فهرست جزوات قبل.....۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

هدف خداوند، اجرای اوامرش است / حدیث قدسی / نتیجی قمری همی
خلقت، شناخته شدن خداوند بود / هدفان رضایت خداوند باشد و به خاطر نزدیکی
به خداوندیت را خالص کنید / هدف اسلام جنگ نبود / خدای خود یک زندگی
آرام و در صلح برای جویندگان راه خدا فراهم کند / خداوند بنی آدم را کرامت داد /
کشتن یک انسان تو بین به انسانیت است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک بحثی هست که در چندین زمینه‌ی علمی از آن بحث شده
و این بحث‌هایی که مربوط به انسان است و وظایف و خلقت او و این
بحث‌ها توسعه پیدا می‌کند زائده پیدا می‌کند و هزار بحث از آن
درمی‌آید. این بحث که می‌گویند اسلام اصلاً چه می‌خواهد و برای چه
آمده؟ ما چرا مسلمانییم؟ چرا می‌گوییم مسلمانییم؟ مسلمانی یعنی چه؟
یکی از ما بپرسد: مسلمانی یعنی چه؟ می‌گوییم من چه می‌دانم. ما

می‌گوییم برای خدا هدف نمی‌شود گفت. کانگارو را در تلویزیون دیدید، خداوند طوری آفریده که دست‌هایش خیلی کوتاه‌تر از پاهایش است. در عوض زرافه را طوری آفریده که پاهایش خیلی کوتاه‌تر از دست‌هایش است. این برای ما بحث دارد. ولی ما بشر، انسان هدف دارد و بدون هدف نمی‌تواند کاری کند. هدف یعنی چه؟ هدف یعنی از اینجا راه می‌افتید می‌گویید کجا می‌روید؟ می‌گویید، مشهد. در چند ساعتی، دوازده چهارده ساعتی که در راه هستید در حرکت هستید، یعنی هر لحظه در جایی غیر از لحظه‌ی قدیم هستید و رسیدید به مشهد، هدف شما از این سفر تمام شد. بنابراین بشر هر کاری می‌کند هدف دارد یعنی می‌خواهد به جایی برسد، اما خدا که تغییری در او نیست. برای خدا نمی‌شود گفت هدف دارد یا نه؟ اگر بگوییم خدا هدف دارد همینطور مسخره جایی را آفریده بعد که کارش تمام شد و دید بیکار است یک کار دیگر کرد، نه! همین مسأله‌ای است که در قرآن هم ذکر شده و می‌فرماید خیال نکنید خداوند هر کاری می‌کند عبث است و بدون برنامه کرده، همه‌ی کارهایش حساب و کتاب دارد. البته خودش از حساب هم مستغنی است. بنابراین وقتی ما این حرف را گفتیم دیگر این سؤال بی‌معنی است که خداوند هدفش از فرستادن پیغمبری و دین اسلام چیست؟ این حرف معنی ندارد هدف خداوند از هر کاری، اجرای حکم اوست. خداوند می‌خواهد بشر سعادت‌مند بشود. اگر ما را با زور سر

خلقت را، مین جمله انسان را که آفرید، می خواست شناخته شود، نتیجه‌ی قهری‌اش این بود که شناخته شود ولی باز خود را آنطور آشکار نکرد به قول شاعر می گوید که:

به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم

همه جا به هر زبانی ز تو هست گفتگویی

خودش هم فرموده در مورد خداوند و اختیارات او زیاد بحث نکنید گیج می شوید. می خواهید امتحان کنید، البته اینجا که در آسمان ستاره‌ای نیست، دود است، ولی ما در بیدخت ایام بچگی و جوانی می دیدیم (حالا آنجا هم دودآلود شده) به پشت می خوابیدیم و هر چه این همه ستاره را نگاه می کردیم، فکر می کردیم هر ستاره، آخری است ولی نگاه می کردیم می دیدیم باز هم هست، این معنی بی‌نهایت است. بی‌نهایت را نمی‌توانید تصوّر کنید. خداوند هم همینطور گفته که فکر نکنید فقط بدانید من آفریدم. من که هستم، به شما چه؟ حالا این خداوند می خواهد بشری که آفریده، صالح باشد همانطوری باشد که خودش می خواهد، برای این کار، زندگی‌اش را طوری مشخص کرده که این کار را بکند و یا آن کار را نکند. بنابراین همه کارهایی که ما در زندگی می‌کنیم خداوند می‌خواهد که بکنیم یا نکنیم. این تشخیص اراده‌ی خداست و به ما این مژده را داده که اگر هدفتان رضایت من باشد و بگویید: قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ (آخر همه‌ی این مطالب را به عربی گفتند،

فارسی نگفتند) به خاطر نزدیکی به خداوند، هر کار کردید نیت را خالص کنید. نه اینکه خداوند دست ما را می‌گیرد و می‌برد. وقتی اینطوری باشید چون هیچ کاری بدون امر خداوند انجام نمی‌شود لَّا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، می‌فهمید اگر این کاری که کردید، اگر خودتان خوب می‌دانید یا بد می‌دانید امر الهی است. به شرط اینکه قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ باشد. یکی از این چیزهایی که خیلی بحث روی آن است و به فکر ما می‌رسد، مسأله‌ی جنگ و صلح است. آیا از یک خروس جنگی بپرسیم که خدا چرا تو را آفریده؟ کار تو چیست؟ خروس جنگی اگر فهم داشته باشد و زبان داشته باشد و شما هم بتوانید زبانش را بفهمید می‌گوید خدا مرا آفریده که صبح بلند شوم و با هر خروسی که دیدم دعوا کنم. آیا این را خدا می‌خواهد؟ نه! اگر خدا می‌خواست اصلاً تو را نمی‌آفرید که او را بکشد و خودش بمانی. یکی دیگر بیاید او را بکشد و یا او تو را بکشد و خودش بماند، نه! بنابراین جنگ مورد اراده و لطف خدا نیست. قرآن می‌گوید وَلَا تَرْطَبْ وَلَا يَابِسْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ^۱، برای این است. خداوند نمی‌گوید جنگ خوب است ولی یک جا می‌گوید اگر جنگ نبود تمام معابد خراب می‌شد، یاد خدا فراموش می‌شد. یعنی آنچنان زندگی آرام دیدید که خطری نیست، نعمات الهی فراوان است و راه استفاده از آن و راه ارتکاب گناه هم باز است که اصلاً خدا را یادتان

می‌رود. جنگ آورده که خدا را یادتان بیاید. جنگ را گفته ولی جای دیگر فرموده که خداوند جامعه‌ی بشری را (در حدود این معنی می‌کنم) مقرر کرده که بعضی از اینها بر بعضی دیگر تسلط یابند، حکومت داشته باشند لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُرِّيًّا، برای چه؟ برای اینکه اگر همه خود را مقتدر و مدیرکل بدانند، مدیر جزء کو؟ همه خود را وزیر بدانند، نه! ولی با این وجود شما دنبال صلح بروید. اگر در جنگی همه‌ی طرف شما که مخالف شما هستند، تسلیم شدند، قبول کنید. اگر ما برای خدا بخواهیم بگوییم هدف جنگ نیست. آخر امروز به اصطلاح اتهام‌هایی به اسلام می‌زنند و می‌گویند دین اسلام، دین جنگ است. اسلام جنگ را نمی‌خواهد. در اسلام، پیغمبر نامه‌هایی را برای کشورها فرستاده بود، نوشته بود خدا را بپرستید، ایمان بیاورید، به شما کاری نداریم. پس جنگ هدفش نبود.

تشخیص ایمان به عهده‌ی کیست؟ در آیه‌ی دیگری از سوره‌ی ممتحنه که در جنگ زن‌ها را اسیر می‌کردند می‌فرماید: مؤمنین را شما از ایمانشان خبر ندارید ولی همین قدر که گفتند مؤمن هستند، در واقع مؤمن‌اند و قبول کنید. خدا می‌خواهد یک زندگی آرام و در صلح برای جویندگان راه خدا (نه جویندگان راه طلا که فیلمی بود) برای جویندگان راه خدا فراهم شود که اینها بتوانند به حدّ اعلای تربیت

اخلاقی خود برسند. این را ما شاید کمتر بفهمیم ولی پیغمبر می دانست، برای اینکه وقتی او را مبعوث کردند گفتند چه کارهایی بکن و چه کارهایی نکن. می گوید بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^۱، پیغمبر می گوید من مبعوث شدم برای اینکه مکارم اخلاقی را تمام کنم. نگفته من می خواهم جنگ کنم، نگفت من را آوردند بر همه آقایی کنم، هیچکدام از این صحبت ها را نگفت، فقط گفت لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ که مکارم اخلاقی را چطور؟ یکی به زبان بیان می کند، یکی در عمل نشان می دهد. حالا کسی اگر می خواهد در راه هدف پیغمبر راه برود باید هم در عمل و هم در بیان تابع پیغمبر باشد. برای تأیید همه ی مخلوقات که آفریده یک جا می فرماید: (البته در شرح حال یهودی ها، بنی اسرائیل می فرماید) مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بَغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا^۲، کسی که یک نفر را بدون دلیل و بدون گناه بکشد مثل اینکه همه ی جمعیت روی زمین را کشته. چرا؟ (این «چرا» را آنجا نگفتند، ما خودمان فکر می کنیم.) چون وجه مشترک همه ی مخلوقات انسانیت است. این در واقع به انسانیت توهین کرده و آن را ندیده گرفته و یک انسان را کشته. وقتی انسانیت را ندیده بگیرد، همه کار می کند و کسی که یک نفر را زنده کند، مثل اینکه همه ی مردم را زنده کرده. حالا زنده کردن مرده که از دست ما خارج

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۷، ص ۳۷۲.

۲. سوره مائده، آیه ۳۲.

است ولی این کنایه است. در آیه‌ی قرآن یکی از مواردی را که ذکر می‌کند این است که اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ^۱، وقتی شما را صدا می‌زند خدا و پیغمبرش را اجابت کنید، صدایتان می‌زند که شما را زنده کند مگر حالا مرده‌اید؟ و شما را زنده کند یعنی مرده‌اید شما را زنده می‌کند. این است که اینقدر خداوند به هر مخلوقی، هر بشری که آفریده احترام می‌گذارد. البته مواردی است که اجازه داده است. بعد تشویق کرده که او را به جای کشتن، زنده کن. البته وقتی خداوند بشری آفرید برای بشر یک خصوصیتی گذاشت، مثل اینکه فرض کنید اگر انگشت را ببرند چیزی نمی‌شود ولی اگر یک تکه از قلب شما را جدا کنند می‌میرید. هر کسی یک تکه از قلبش را جدا کنند، می‌میرد. بیشتر آنهایی که در عمل جراحی می‌میرند همینطور است. حالا که یک موردی از مغز شما جدا کنند چه فکری و روحی، به فکر شما توهین کنند این هم خدا می‌گوید یک نحوه‌ی کشتن است. نصفه‌ی کشتن است. شکنجه‌ی نمدمال است. آنقدر خداوند به همین مخلوقش احترام گذاشته و گفته لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۲، بنی آدم را که آفریدیم کرامت دادیم شیطان را هم که شاید مقرب‌ترین فرشتگان بود و در صف اولیه‌ی فرشتگان بود که بعد آنطوری شد. آنقدر خداوند به بشر اهمیت داده که برای خاطر تَمَرِّدِ ابلیس، او را طرد کرد. بشر را طرد

۱. سوره انفال، آیه ۲۴.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

نکرد. گفت به شرط اینکه به سمت من بیایی. او را طرد نکرد. ولی شیطان را بطور کلی طرد کرد شیطان هم گفت خدایا! حالا که تو این را آفریدی و به من ترجیح دادی بین چه بلایی سرش می آورم. می بینیم که دارد می آورد هم به فرد فرد ما و هم به جامعه ی ما. بنابراین ما اگر زیر بلای شیطان نباشیم بهترین مخلوقات خداوندیم. «این سخن پایان ندارد ای پسر...»

دشمنانِ عرفان / ایراداتی که بعضی دشمن‌ها می‌گیرند تا جدایی میندازند / خیال می‌کنند اجازاتی که ما می‌دهیم مغایر با آنها و در رقابت با آنهاست! / اقامه‌ی جماعت در درویشی، اقامه‌ی نماز در همان محل و زمانی که گفته شده / کسی که مجاز نماز است و حتی آقایان مشایخ حق ندارند اجازه‌ای به دیگری بدهند / گاهی که رعایت حدود را نمی‌کنیم، شان اجازه سبک می‌شود!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

متأسفانه اوضاع جامعه به نحوی است که ما همیشه باید به دفع پشه و مگس بپردازیم. چطور وقتی غذا می‌خورید مثلاً پشه می‌آید، مگس می‌آید؟ مزاحم است دیگر! البته نه پشه می‌تواند بگوید که من از تو قوی‌ترم، برای اینکه مزاحمت می‌شوم، نه حتی ما، نمی‌توانیم به پشه بگوییم من از تو قوی‌ترم. باید پشه را دفع کنید به کار دیگر نمی‌رسید. یک لقمه توی دهنتان می‌گذارید، یک مقدار مشغول می‌شوید، همان

وقت پشه می‌آید. گاهی اوقات اینطوری هست. حالا، پشه و مگس هم که به اصطلاح، زبانی ندارند که ما بفهمیم یا گوشه‌ی که زبان ما را بفهمند که بگوییم آقا، برو کنار بگذار ناهارمان را بخوریم، غذایمان را بخوریم بعد بیا. به هر جهت یک مقدار زیادی از وقت ما و نیروی ما صرف پراندن مگس و پشه می‌شود.

الان وضع جامعه در تحولاتی که شده متأسفانه برای ما همینطور است. ما همه‌اش باید مزاحمت‌ها را دفع کنیم، انواع و اقسام مزاحمت‌ها. یکی از مزاحمت‌ها این است که مثال می‌زنیم. در یک باغی، درختانی که دارید، یک وقت شته می‌آید برگ‌ها را خراب می‌کند. از این فشفشه‌ها به قولی، از اینها دارید، دفع می‌شود، البته یک مختصر لطمه‌ای به خود درخت هم می‌زند، خیلی کم. ولی شته را دفع می‌کند. ولی یک وقت هست که موشی از این موش‌هایی که ریشه می‌خورند، یا این جیرجیرک که ریشه‌ی درخت را می‌خواهند بپرند گوا اینکه، نمی‌توانند. ما هم خبر می‌شویم، آنها را از بین می‌بریم، ریشه‌ی درخت را نمی‌توانند بپرند. ولی وقتی آنها را دیدیم، به آنها می‌پردازیم که دارند ریشه را می‌خورند.

به اصطلاح موارد مختلفی که در جامعه هست هم همینطور شبیه همین وضعیت هست. دشمنان ما، یعنی دشمنان عرفان، همه رقم توطئه انجام می‌دهند، شاید رخنه هم پیدا می‌کنند. به این معنی که

وقتی شما می‌خواهید یک چوبی، یک الواری را بشکافید، همینطوری که نمی‌توانید بشکافید. نگاه می‌کنید یک جایی که درزی دارد، یک تگّه چوب می‌گذارید، مرتّب می‌کوبید که اینها را کم‌کم از هم جدا می‌کند تا کامل جدا شود. همین قاعده، این است که خداوند قواعدی هم آفریده و در همه جا یک‌طور است. منتها در هر قلمروی تجلّی آن یک‌طور دیگر است. این قاعده را اینها می‌آیند، دشمن‌ها می‌آیند اوّل، بین خود ماها خلاف می‌اندازند. بعد در رویه‌ی ما، البتّه در رویه هر چه انتقاد بکنند در همه جا خوب است. مجالس ما ممکن است، در طرز پذیرایش و... ایراداتی داشته باشد، آنهایی که مسئولند رفع می‌کنند. ولی بعضی دشمن‌ها این کار را می‌کنند که جدایی بیندازند. یک کارشان هم این است که اعتقادات ما را به مسخره بگیرند. این نویسندگان طنز، خیلی از این جهت مؤثرند و باید این توجّه را بکنید.

یکی از این چیزها، اجازاتی است که ما می‌دهیم. آقایان خیال می‌کنند که این اجازاتی که ما می‌دهیم، مغایر با آنها و در رقابت با آنهاست. چون یک اجازاتی می‌دهند. یک اجازاتی می‌دهند که آقا مثلاً مجاز در روایت است. یعنی حافظه‌اش خوب است چیزی را که شنید درست انتقال می‌دهد. یا اجازه‌ی اخذ وجوه، یا اجازه‌ی خرج وجوه. ولی ما که این اجازه را نمی‌دهیم. ما اجازه می‌دهیم، همان که اجازه دارد باید در وجوهات شرعی، تابع احکام شرع و احیاناً مرجع تقلید خودش

باشد. ولی یک بی‌توجهی از طرف ما که ان‌شاءالله با سوءنیت نیست، با حُسن است، اشتباه است و موجب می‌شود که بعضی آقایان از اجازه‌شان تجاوز کنند. مثلاً اجازه‌ی اقامه‌ی جماعت که در درویشی داده می‌شود. این هیچ مزیت مالی ندارد که آنها بخواهند اذیت کنند ولی حدود خودش هم مشخص است، اقامه‌ی همان نمازی که گفته شده، احیاناً در همان محلی که گفته شده و زمانی که گفته شده، می‌باشد. مثلاً اجازه‌ی اقامه‌ی نماز عید. این اجازه‌ی اقامه‌ی نماز عید، یعنی فقط در روز عید و در همان شهرستان باید انجام شود. این اجازه مختصّ خودش است. همانطوری که وکیل تعیین می‌شود و حق ندارد خودش وظیفه‌اش را به دیگری ارجاع کند و حق انتخاب وکیل دیگری ندارد. بنابراین کسی که مجاز به نماز است و حتی آقایان مشایخ، حق اینکه اجازه‌ای به دیگری بدهند ندارند. البته نظرشان خیلی مؤثر است، همه را خوب می‌شناسند، بهتر می‌شناسند ولی حق اجازه مطلق ندارند. ما گاهی خودمان که رعایت این حدود را نمی‌کنیم، موجب می‌شود که شأن اجازه سبک بشود، به مسخره می‌گویند. نه تنها خود آقایان نباید بکنند و به‌هرحال چه از نظر شرعی، کلی اگر دیده شد، خود آقایان اخوان، فقرا هم باید تذکر بدهند، یادآوری کنند که این صحیح نیست. کمااینکه مثال خواهیم زد، در زمان پیغمبر هر کسی از ایشان انتقادی می‌کرد، انتقادی که وارد بود قبول می‌کردند. در یکی از جنگ‌ها دیدند

دو نفر با هم صحبت می‌کنند، پیچ‌پیچ، انتقاد می‌کردند. فرمودند شما چه می‌گویید؟ گفتند: اوّل بگو این کاری که کردی امر الهی بود یا نظر خودت؟ حضرت فرمود: نظر خودم بود. گفتند پس اشتباه کردی، اشتباه را گفتند. حضرت هم قبول فرمودند.

البته وقتی امر الهی باشد، نه! به همان امر الهی باید رفتار کرد. ما امروز همه‌اش متأسفانه اینطوری می‌کنیم که پشه و مگسی که بر ما هست، مزاحم نشود. و یکی دیگر هم حق دارد بگوید: آقا! شما چه مکتب عرفان دارید؟ شما که همه‌اش مگس می‌پرانید! راست هم می‌گوید، ولی چه بکنیم این گناه همه‌ی جامعه است. جامعه‌ی بشری و شاید هم این گرفتاری‌هایی که خیلی داریم، در قرآن هم خیلی جاها ذکر شده که پیغمبری یا بزرگی به اُمّت خود هشدار داد و تهدید هم کرد، گفت اگر به امر خدا نیایید، بعد از سه روز، بعد از چند روز این بلاها خواهد آمد و می‌آمد. یعنی بلاها را به بدی مردم موکول می‌کرد، یعنی معلول بدی مردم. چه بسا الان هم که در دنیا، همه به هم گرفتارند و حال آنکه ما می‌خواهیم دنیایی باشد پر از صلح که ما هر هم‌مسلمکی را می‌بینیم، هر انسانی را می‌بینیم چهره‌مان گشاده بشود، نه اینکه هر انسانی را می‌بینیم یادمان بیاید که این انسان، یک انسان دیگری را کشته است و او یکی دیگر را کشته، به هر جا نگاه کنیم کشته بینیم، ترور ببینیم، نه! این دنیا را خدا نمی‌خواهد و شاید

می‌خواهد این دنیا را نابود کند، از بین ببرد و دنیای دیگری بیاورد. یا به قول آن عارف می‌گوید: «چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد». این دیگر حالا آن چرخ را تهدید کرده. چرخ یعنی مجموعه‌ی جامعه.

حالا امروز همه‌ی بشرها، همه جا گرفتارند. بیاییم ان‌شاءالله اول از خودمان شروع کنیم که دم دستیم، بر دیگران ما تسلطی نداریم. ولی ان‌شاءالله بر خودمان تسلط داریم. اول از خودمان شروع کنیم. دو نفرمان که از خودشان شروع کردند درست شدند، با هم بشوند، دو نفر سه نفر بشوند، چهار نفر بشوند، مجموعاً اصلاح کنیم.

آیه‌ی قرآن می‌گوید: *كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ*^۱. این به اینطور جامعه‌ای می‌گوید *كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ* شما مسلمان‌ها بهترین اُمّتی هستید که ما از جامعه درآوردیم. دنباله‌اش می‌گوید که چه کار کنید. *تَأْمُرُونَ بِالْعُرْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ النُّكْرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ*^۲، این آن مرحله‌ای است که همه را اصلاح کرده، همه را مسلمان کرده، مسلمان واقعی، چون مسلمان هیچ پسوندی دیگر ندارد، مسلمان اینجا، آنجا. مسلمان یکی است؛ مسلمان. اینها را مسلمان کرده، تک‌تکشان. به همه‌شان گفته در یک خانه، تاریکخانه‌ی منزلتان، آن پستوی منزلتان اگر یک یا الله بگویید، الله جوابتان را می‌دهد و همچنین اگر در آنجا یک خطایی داشته باشید همان خطا برایتان ثبت می‌شود. اینها به این

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

درجه رسیدند. بعد به آنها می‌فرماید که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تا حالا تک‌تک بودید حالا اُمَّتٌ شَدِيدٌ. (حالا اینها لغت است اصرار و تعصب هم دارند که بگویند اُمَّتٌ، یکی می‌گوید مَلَّت. البته لغتی که در قرآن بکار رفته اُمَّتٌ است.) حالا که اُمَّتٌ شَدِيدٌ من می‌گویم که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ یعنی بعد از آنکه خودتان را اصلاح کردید که من وسائل اصلاح برایتان آوردم (البته وسایل اصلاح ما الان داریم، این ماشین‌هایی که می‌آورند جلویمان و خودمان را اصلاح می‌کنیم.) همه اصلاح کردیم حالا با هم می‌نشینیم. ما در این مرحله هستیم که ان شاء الله مرحله‌ی اصلاح انفرادی را طی کردیم. گویانکه با جعل و تقلب در امتحان قبول شدیم ولی در امتحان قبول شدیم. حالا می‌فرماید كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و این خیلی مهم است در هر جامعه‌ای و برای افراد، نه تنها برای جامعه بلکه برای افراد هم، برای اینکه ما در این جامعه زندگی می‌کنیم.

درست است که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى^۱، ولی وزر هر فردی به نام اُمَّتِش، به نام مَلَّتِش است. بنا به همه‌ی مَلَّت می‌کشند، مَلَّت دیگری البته نمی‌کشند. وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى اَمَّا خُودِش و مَلَّت خُودِش و اُمَّتٌ خُودِش می‌کشند، همین که ما الان می‌بینیم. خداوند در این بحران‌ها، کاری کرده که ما اگر دَقَّتْ کنیم، تمام آیات خدا را عملی

شده می‌بینیم.

خدایا ما که قدرتی نداریم تو خودت به ما راه راست را نشان
بده. اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ^۱ می‌گوییم. خداوند هم صراط مستقیم را،
هدایت را نشان می‌دهد، ولی ما خودمان نمی‌رویم. خدایا ما را در راه
راست بگذار و در آن راه ثابت بگذار.

مشکلات عمومی فعلی راجع به مسائل مالی و مسائل روانی / دوران بحران برای مسلمان
 زمان پیغمبر / برنامه‌ی دوران بحران جلوگیری از اسراف و طاقت / سختی و
 بیماری و رنج می‌دهد و آزمایش می‌کند، به کسانی که طاقت آوردند، بهشت می‌دهد /
 روزه بگیرید و تمرین کنید که خودتان برای خودتان سختی فراهم کنید / ریاضت در درویشی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مشکلات عمومی که حالا هست، یکی راجع به مسائل مالی و یکی هم راجع به مسائل روانی است. همه‌ی ما روانی شدیم، عیبی ندارد برای اینکه برای دوران بحران آفریده نشده‌ایم. دوران بحران مثل زمان اوّل بعثت پیغمبر را یادتان بیاید، حتی اوّل، پیغمبر اجازه‌ی دفاع نمی‌داد. مسلمین را اذیت می‌کردند. یاسر و سمیه را شکنجه می‌کردند که از اسلام و محمد تبری بجویند، نمی‌کردند. هر دو را زیر شلاق و شکنجه کشتند. ولی اینها در زیر شکنجه طاقت آوردند و تبری نجستند، برائت نجستند، هر دو شهید شدند. نسبت به سمیه رضی الله عنها توهیناتی هم

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۹/۷/۹ ه. ش.

بعد از مرگ او به جسدش کردند. سنگی را روی سینه بلال گذاشتند، نیرومند بود، هم جوان بود و هم خیلی قوی، سنگی گذاشتند و او می‌گفت احد احد. می‌گفتند نگو، برائت نجست. نوک زبان او را بریدند. بلال خوب حرف نمی‌زد و قرائتش درست نبود. برای اینکه نمی‌توانست بگوید حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ می‌گفت حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ قرائتش درست نبود. بنابراین به عقیده‌ی بعضی‌ها نمازش درست نبود و حال آنکه خاک کف پای همان بلال سیاهپوست را ما به چشمان می‌مالیم. وقتی می‌خواست نماز بخواند، غلام بود دیگر، نوکر بود برای خرید که بیرون می‌آمد آهسته می‌رفت بالای کوهی (مکه احتمالاً پست و بلندی‌هایی داشت، البته حالا دیگر صاف کردند) می‌رفت بالای تپه نمازی می‌خواند که الان آنجا را به نام مسجد بلال می‌شناسند. مسجدی نیست جایی که سجده می‌کرد. می‌رفت آنجا به آن زحمت نماز می‌خواند. بعد بس که مسلمین ناراحت شدند ناله کردند، گفتند به پیغمبر که ناله‌های ما را برسان و بگو خدایا هر حیوانی از خودش دفاع می‌کند، به ما هم اجازه دفاع بده و بالاخره خداوند اجازه‌ی دفاع داد و گفت: **فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ**^۱، کسی که به شما ستم کرد به اندازه همان به او ستم کنید. آنقدر اجازه داد بعد این تجاوزها، ستم کردن‌ها اجتماعی شد. یعنی یک قبیله‌ای به مسلمین

ستم می‌کرد و می‌آمد جنگ مسلمان‌ها مدینه. اینها ناچار بودند به جنگ بروند. ستاد جنگ که نداشتند، نظام وظیفه هم نداشتند، بودجه هم نداشتند. پیغمبر می‌گفت فردا می‌خواهیم برویم با فلان قبیله جنگ کنیم که به ما ستم کرده و مثلاً سه چهار نفر از ما را کشته‌اند، غذایان را هم بیاورید. می‌آمدند غذایشان چه بود؟ خرما. با خرما و نان جو و آب گرم عربستان جنگ می‌کردند، جهاد می‌کردند و پیروز می‌شدند. چه کسی آنها را پیروز می‌کرد؟ خداوند. بعضی‌ها هیچی هم نداشتند و می‌آمدند. مسلمان‌ها هم کمک می‌کردند. مثلاً یک خرمای درشت داشتند، می‌مکید، می‌داد دیگری هم بمکد. با یک خرما دو نفر غذا می‌خوردند. عادت کردند. ولی نه اینکه همیشه باید اینطور بود عادت کردند بعد که وسعت پیدا کردند، قربانی می‌کردند گوشت هم به امر خدا می‌خوردند. خداوند گفت از نعمت‌هایی که من دادم از همه استفاده کنید. منتها آن خرما در واقع شفا بود. کاش یکی از آن خرماها به ما می‌دادند. این خرما مکیدن قاعده‌ی اسلامی است؟ نه! این همه ناهارهای مجلل و مفصل حضرت امام حسن علیه السلام می‌دادند، حضرت هر روز ظهر سفره می‌چیدند غذاها هم بود. حضرت خودشان مثل خادم می‌ایستادند، خدمت می‌کردند آشنا و ناشناس می‌آمدند. یک روز از راه، یک عرب بدوی بیابانی رسید، گفتند برو اینجا نهار می‌دهند، آمد سر سفره نشست کسی هم از او نپرسید تو که هستی؟ چرا آمدی؟ می‌خورد

مثلاً پلو، یا هر غذایی که بود، یک لقمه می خورد و یک لقمه در آستین می گذاشت، آستین گشادی داشت حضرت امام حسن ایستاده بودند، معمولاً از کسی نمی پرسند. این چون عجیب بود پرسیدند برادر چرا این کار را می کنی؟ برای فردایت می خواهی؟ فردا هم بیا اینجا. او گفت نه وقتی می آمدم به شهر، دم دروازه پیرمردی را دیدم، عرق می ریخت، خِشت گِل می زد و نان خشکی درآورده بود در آب خیس می کرد و می خورد، برای او می برم. حضرت فرمودند لازم نیست، آن شخصی که تو دیدی پدر من است. حالا این دو نوع زندگی، علی آنطور و امام حسن اینطوری. حالا منظور یکی مسائل مالی است که در بحران، وقتی خشکسالی است یک طور دیگری باید رفتار کرد.

در سال خشکسالی مدینه، خیلی ها فقیر و نادار بودند، عثمان تمام درآمد املاک خود را مجانی آورد داد و در مدینه خرج کرد. حالا عثمان خوب یا بد، آخر منی که به خودم اجازه می دهم و می گویم عثمان لعنت الله علیه، من این کار را می توانم و می کنم؟! تمام درآمدش را آورد خرج کرد. حالا ما که اینطور شخصی در بحران نداریم، پس خودمان باید صرفه جویی کنیم، اسراف نکنیم. برنامه ی دوران بحران جلوگیری از اسراف است بعد ان شاء الله نعمت فراوان می شود و برای همه هست. اما عیبش این است که خیلی از طبقات عالی ما مثلاً تجار و زارعین و... یک طوری زندگی کرده اند که نمی توانند عوض کنند. در

دوران وسعت زندگی کردند. زندگی کاملاً راحت بوده و حالا نمی‌توانند آنطور زندگی کنند هر روز ناهار و شام و تشریفاتی داشتند حالا فکر می‌کنند همانطور است. همان ناهار و شام را فراهم می‌کنند. درآمد یک ماه را در یک روز می‌خورند. بعد داد و بیدادشان بلند می‌شود. خداوند می‌فرماید شما خیال کردید ما همینطور هر که بود دستش را می‌گیریم و می‌گوییم بفرمایید داخل بهشت برای شما آب و جارو کردیم؟ نه! می‌گوید سختی، بیماری، رنج و... به شما می‌دهیم، آزمایش می‌کنیم، کسانی که طاقت آوردند به آنها بهشت می‌دهیم. این است که گرفتاری‌های مادی ما یک درمان عمومی دارد. در هر مورد درمان‌های خاصی هم دارد. علاج عمومی که همه باید بکنند جلوگیری از اسراف و طاقت در مورد اینکه خودشان برای خود سختی فراهم کنند، نه آن سختگیری که بر شما و ما تحمیل می‌شود نه! آن را باید رفع کرد. ولی خودمان برای خود سختی فراهم کنیم. روزه برای تمرین همان است، گفتند روزه بگیرید و تمرین کنید که خودتان برای خودتان سختی فراهم کنید. ریاضت که در درویشی در هر مورد به صورت خاصی فراهم شده برای همین است که عادت کنید که خودتان بر خودتان سختی تحمیل کنید. در درویشی البته آنوقت‌ها مردم، جمعیت‌ها بیشتر کشاورز بودند، کشاورزها خودبه‌خود اذان صبح بیدار می‌شوند هیچ ساعتی هم که نباشد، شماطه هم نباشد، بیدار می‌شوند.

اول هم وضو می گیرند و نماز می خوانند حالا برای ما خیلی سخت است که آنوقت بیدار شویم، خودمان که بیدار نمی شویم چرا بیدار نمی شویم؟ شب تا ساعت دوازده جلوی تلویزیون نشستیم پس بیدار نمی شویم. شماطه باید بگذارد، بیدار شود وضو بگیرد. با آب سرد، وضو بگیرد. عادت کرده، شیر آب گرم کجاست؟ شیر آب سرد کجاست؟ آنوقت که نبود. این الان برایش ریاضت است. ریاضت حالا چیزی است که در قدیم برای او عادی بوده. ولی برای ما اسمش ریاضت است. ریاضت برای همین است که عادت کنیم. سعدی در گلستان داستان جالبی دارد که دو نفر با هم پیاده سفر می کردند، یکی خیلی آدم پُرخور و چاق و گردن کلفتی، یکی آدم نحیف و لاغر و به قولی چوب کبریتی. اینها را گرفتند و گفتند اینها جاسوس هستند هر دو را حبس کردند و گفتند به آنها آب و غذا ندهید. مثلاً چهار پنج روز حبس بودند بعد فهمیدند اینها بی گناه هستند و در را باز کردند که ببینند بیرون، آن که خیلی پُرخور بود از گرسنگی مرده بود، آن که لاغر بود زنده مانده بود. برای اینکه عادت داشت.

اما سایر درمانها دیگر به من مربوط نیست خودتان می دانید. این درمانی است که باید داشته باشیم و بعد پردازیم که چرا اینطور شده؟ در قرآن، در کتابها و در شرح حال پیامبران، همه‌ی پیغمبران اُمّت خود را بر اطاعت امر خدا تأکید می کردند که اگر این کار را نکنید

اگر ایمان به خدا نیاورید بعد از یک ماه سنگ بر شما می‌آید. بعد هم همانطور می‌شد که خیلی از اقوام قدیم از بین رفتند. حالا برای ما سیل می‌آید نمی‌بینیم، یکی دیگر از پیغمبران می‌ترساند که اگر عمل نکنید رعد و برق می‌آید، رعد و برق را خدا نمی‌کند، نه، ما خودمان درست می‌کنیم و همه را می‌سوزانیم از بین می‌بریم. بنابراین می‌شود فکر کرد. نه اینکه یک رابطه‌ی مستقیم بین سیل و زلزله و گناهان ما هست، نه! گناهان ما آنقدر زیاد است که ما را هیچ به فکر نمی‌اندازد که جلوی غضب خدا را بگیریم. به هر جهت اینها درمان‌های گرفتاری‌های مادی ماست اما گرفتاری روانی ما باشد ان شاءالله خودش خوب می‌شود.

گرامی ترین شامزد خدا با تقواترین است / قبایلی که اوامر خداوند مربوط به اجتماع را رعایت می کنند، برتری می یابند / همیشه یک ملت از لحاظ معنوی بالاتر از همه نیست / این لیاقت را پیدا کنیم که از نظر فردی و اجتماعی مورد توجه و نظر الهی قرار بگیریم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

به نظرم در سوره‌ی حجرات است، آیات آخر سوره، چند آیه‌ای است که خیلی دستورات ساده‌ای برای زندگی آفریده است، یک آیه‌ی خیلی مفصل تری در آنجاست که می فرماید یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ^۲، خداوند خطاب می فرماید به بندگانش که ما شما را از مردی و زنی آفریدیم، معنایش یعنی اینکه همه‌ی ما از پدری و مادری آفریده شدیم. (یک استثنا فقط هست که آن اصلاً تابع قوانین نیست) یا معنایش این است که شما را آفریدیم یا زن هستید یا مرد هستید. هر طور معنی کنیم، ترجمه کنیم، اشکال ندارد، معنا و نتیجه یکی است. فقط می فرماید بعد که شما را آفریدیم، شما را طایفه و قبیله‌های مختلف

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۷/۱۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره حجرات، آیه ۱۷.

قرار دادیم. ولی شما را از شعوب و قبائل، خانواده‌ها و طایفه‌های مختلف قرار دادیم برای اینکه هم را بشناسید یعنی یکدیگر را اشتباه نکنید. سایر جانداران که ما می‌بینیم خداوند آفریده است، ما هم حتی دچار اشتباه می‌شویم؟ اگر فرض کنید چند تا آهو داشته باشیم، چند تا گوسفند، اینها را نمی‌دانیم کدام یکی است؟ جز همان که صاحبشان ممکن است بشناسد، همه شکل هم هستند. ولی خداوند قبایل انسانی را متفاوت قرار داد. قبیله‌ها و طایفه‌هایی قرار دادیم چرا؟ لِتَعَارَفُوا که شناخته شوید. ولی این شناخته شدن برای این نیست که یکی سرشناس‌تر باشد، نزد خداوند آن کسی که باتقواتر است گرامی‌تر است. حالا از این، چند تا مطلب فهمیده می‌شود. البته آیات قرآن همه اینطوری است که اگر دقت کنیم چندین مطلب از آن درک می‌کنیم و در واقع چندین دستورالعمل. اینکه ظاهرش ساده است چیزی ندارد ولی نه اینکه بر خلاف سادگیش باشد نه! در عین اینکه کاملاً ساده است ما بحث کنیم از آن قواعد دیگری درمی‌آوریم. می‌فرماید که گرامی‌ترین شما نزد خدا، باتقواتر است. آیا خطابتش در این آیات به شما مردم است؟ یا أَيُّهَا النَّاسُ که اول آیه فرموده است این هم خطاب به مردم است؟ یعنی خطاب به فرد فرد انسان‌هاست؟ این معنا هم فهمیده می‌شود بله، معنای ظاهریش هم این است همه هم همین معنا را استنباط می‌کنیم. چون اول خودش در آیه فرموده است، که بعد از آنکه

شما را خلق کردیم شما را قبیله قبیله قرار دادیم، خطاب به قبیله‌های مختلف است یعنی *أَنْ جَعَلْنَاكُمْ... إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ*، آیا خطاب به من، شما، او، ایشان است؟ یا خطاب به قبیله‌هاست؟ خطاب به ایرانی است؟ عرب است؟ افغان است؟ ترک است؟ روس است؟ انگلیس است؟ فرانسوی است؟ خداوند به قبیله‌ها می‌فرماید گرامی‌ترین شما در نزد ما، نزد خداوند باتقواترین شماست، این معنا هم استنباط می‌شود. این دو معنا هر دو صحیح است و هر دو مصداق دارد. در بین مردم معمولی، افراد می‌بینیم، چون بشر الان دو نحوه‌ی زندگی دارد نه اینکه ذو حیات است، نه! همین زندگی‌اش را با شخص یک فرد انسانی تنهاست می‌خواهد، غذا می‌خورد، لباس می‌پوشد، یک وقت هست مجموعه‌ی اینها این کار را می‌کند. این باندها که باند فلان، باند فلان، باند فلان اینها همین مسأله است که *جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ* در بین این *شُعُوبًا* و *قَبَائِلَ* آنکه باتقواتر است بالاتر است. وقتی که پیغمبر دست به شانه‌ی سلمان فارسی می‌زند می‌فرماید اگر علم در آن طرف ستاره‌ی ثریا باشد مردمانی از قبیله‌ی این به آن می‌رسند. همین اهمیت دادن به قبیله‌ی سلمان است. *الْبَتَّةَ* باعث افتخار ماست ولی آیا ما الان همان قبیله‌ی سلمانیم؟! اگر قبیله‌ی ما آن قبیله‌ی سلمان باشد بله. آنوقت این در خود مسلمین راجع به اسلام، مسلمین می‌فرماید که *كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ*

بِاللَّهِ^۱ خطاب به مسلمین که قبیله قبیله قرار داده یک قبیله هم مسلمانند، قبیله برحسب ارتباط دینی گفتند. بین شما مسلمین بهترین اُمّتی بود که برای مردم برخاسته‌اید. تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ امر به معروف می‌کند و نهی از منکر. منظور این سابقه را هم خود خداوند به ما مثال داده که در بین این شعوب و قبایل مختلفی که هست بعضی‌ها را برتری دادیم. راجع به بنی اسرائیل آنوقت، زمان موسی علیه السلام که عبارتش **وَأَيُّ فَضَلْتُمْكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ**^۲، شما را برتری دادیم بر سایرین. البته اینها سوءاستفاده می‌کنند می‌گویند حالا هم همینطور است. نه! حالا هم اگر این بنی اسرائیل آن بنی اسرائیل باشند بله. بنی اسرائیل یعنی فرزندان اسرائیل، آیا آنها به حرف پدرشان گوش می‌دهند که حضرت اسرائیل باشد؟ حضرت یعقوب باشد؟ در این صورت می‌توانند بگویند. ولی غیر از این صورت یعنی در آن زمان چون لیاقت داشتید خدا شما را برگزید **فَضَلْتُمْكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ**. مجموعاً از این آیات این فهمیده می‌شود که اولاً تقسیم‌بندی ملت‌ها، ملیت، اُمّت (حالا اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید، ملت بگذارند، اُمّت بگذارند) این صحیح است، ولی نه در مقابل تقسیم‌بندی الهی. خداوند گفته همه مؤمن باشید. یک چنین تقسیم‌بندی هست و این تقسیم‌بندی خودبه‌خود موجب فضیلت یک قومی یا یک ملّتی می‌شود.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۲. سوره بقره، آیات ۴۷ و ۱۲۲.

البته ممکن است مثلاً پس فردا یک قوم فرض کنید در آفریقا همین ملت زیمبابوه را بگویند (از این اسم‌ها فراوان است) آنقدر در نزد خداوند مقرب شوند که بر همه مزیت داشته باشند. ولی این فضیلت آنها از فضیلت معادن زیر زمین یا ثروتی که دارند نیست، نه! این فضیلت از لطف خداست و اطاعت از امر خداست. ولی خیلی قبایل هستند تا بتوانند امر خداوند را آن اوامری که مربوط به اجتماع است رعایت می‌کنند. در آن صورت آنها برتری پیدا می‌کنند. این است که هر روز عوض می‌شود. امروز فرض کنید در خود عربستان زمان ظهور اسلام و قبل از آن یک دسته‌ای بودند که اگر اسلام نمی‌آمد این دسته می‌توانستند در واقع تکامل پیدا کنند، دنباله‌ی دین مسیح و یک قبیله‌ای باشند. حلف‌الفضول، یک عده‌ای بودند که هم‌قسم شدند برای اینکه داد مظلوم را بگیرند که البته این اندازه خدا گفت کافی نیست، خودش کسی را فرستاد که اصلاً مکتبی درست کند، مکتب اسلام و پیغمبرش هم یکی از افراد حلف‌الفضول مشهور است و پیغمبر هم در آن حلف‌الفضول بود. این است که ملت خلاف شرع نیست، خلاف قرآن نیست، داده‌ی خداوند است، خود خداوند می‌فرماید جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ مَا شَأْنُكُمْ رَا شَعُوبِي وَ قَبَائِلِي قَرَار دادیم. بعد هم این است که خودبه‌خود یک ملت همیشه بالاتر از همه نیست، بالاتر یعنی نه اینکه توسعه‌ی علمی داشته باشد، نه! بالاتر از لحاظ معنوی. زمان پیغمبر،

حضرت سه نامه مرقوم فرمودند یکی به آن پادشاه حبشه، نجاشی، یکی به قیصر روم (که اسمش یادم رفته) یکی هم به خسرو پرویز. خسرو پرویز به عنوان مظهر ایران آن روز، که می‌دانید توهین‌آمیز رفتار کرد بنابراین خداوند آن فضیلتی را که برای ایران قبل از او داشت، ادامه نداد.

قیصر روم پادشاه تزار روم احترامات کرد ولی مسلمان نشد، احترامات کرد، برتریش باقی ماند. پادشاه حبشه بعد از مدتی اصلاً محرمانه مسلمان هم شد که موجب برتریش بود. ما هم اگر ایرانی باشیم که گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک، بله خداوند این مرحمت را به ما دارد ولی اگر به هیچکس رحم نکنیم، حتی به خودمان هم رحم نکنیم مگر خدا مدیون ماست؟ نه! خداوند فرموده **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** تقوا هم غیر از موارد خاصی که در قرآن ذکر شده، اصولاً یعنی آدم خودش را از انحراف و از فکر بد نگه‌دارد.

حالا ان شاء الله ما لیاقت این را پیدا بکنیم که چه از لحاظ فردی، چه از لحاظ اجتماعی مورد توجه و نظر الهی قرار بگیریم، ان شاء الله.

مشکلات درونی و بیماری های روانی / بدبینی / درباره ی مردم تجسس و غیبت نکنید /
کمان بد به درجه ای که رسید خودش جرم محسوب می شود / کمان های گناه دارد که به برادر
مؤمن مان خیلی بد بین شویم و فکر کنیم جرمی یا گناهی کرده است / رعایت اعتدال و
غلو نکردن / نخواهید خودتان را اصلاح کنید، خدا همه جا به حکم می آید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در مورد مشکلات، جلسه ی گذشته یک مقداری صحبت کردیم. به اندازه ای که دانش بشری به آنجا رسیده و دانش شخصی من هم به آنجا رسیده، آنقدر حرف زدیم. در اصفهان قدیم، شیخ بهایی، زمان صفویه، خیلی نفوذ معنوی یا نفوذ سیاسی داشت، مرد عارف و فقیه دانشمندی بود. البته خیلی بودند. مشهور هم هست که یک منبر چهل پله ای در مسجد بود که شاه در آن مجلسی که می نشست بعد هر کسی سؤالی داشت از منبری ها، دانشمندان که می رفتند، می پرسیدند آنهایی که خودشان را کوچک تر می دانستند پله دوم، سوم همینطور پله

چهارم، پنجم، به آن پله بالا جز شیخ بهایی هیچکس نمی‌رفت. شیخ بهایی وقتی منبر می‌رفت آن پله‌ی بالا می‌نشست. بعد یکی انتقاد کرد از او گفت: آقا! تو چرا می‌روی بالا به آسمان می‌رسی؟ چهل پله می‌روی. به اندازه‌ی علمت برو بالا. شیخ بهایی گفت: من به اندازه‌ی علمم می‌روم بالا، تا آن پله‌ی چهلیم. اگر به اندازه‌ی چهلیم بروم بالا، باید بروم به آسمان. این دانش بشری تا حالا فقط به همین جا رسیده است. خیلی موارد به پله‌ی چهلیم رسیده، خیلی موارد به پله‌ی اول هم نرسیده. در موضوعات روانی شاید به پله‌ی اول هم رسیده. فقط فهمیده که این مشکلات روانی یک حساب دیگری غیر از مشکلات مادی دارد، دودوتا چهارتا است. حالا ما هم که به‌قولی اسم‌مان بشر است به‌هرجهت، بیشتر از آنچه که سهم بشر فعلی است در این سهیم هستیم.

راجع به مشکلات مادی که قدری صحبت کردیم. به این معنی که یک مشکلات مادی هست که با پول و... حل می‌شود. یک مشکلاتی هست که نه، با این چیزها حل نمی‌شود. مشکلات درونی است. این مشکلات، اگر به یک درجه‌ی شدیدی برسد، تبدیل به بیماری‌های روانی می‌شود. که امروز در مورد بیماری‌های روانی می‌گویند همانطور که در درخت‌ها دیده‌اید (حالا من خودم چون زارع و زارع‌زاده هستم همه‌اش با درخت و... تا جوان بودیم سر و کار داشتیم)

یک درخت کاملاً سالم را باید مواظبت کنند شاخه‌های پایین آن را بزنند که تمام نیرو برود به آن شاخه‌های بالا و درخت رشد کند. اما هرچه هم بزنند باز شاخه مرتب در اطراف درمی‌آید. باید جایش را بپرند. بیماری‌های روانی، همینطور است. در مجموعه‌ی ذهن ما، بذر این بیماری روانی، همه‌ی بیماری‌ها هست. همه جا جای جوانه هست که جوانه بزند. این بدبینی زیادی که ما نسبت به بعضی داریم، خودش یک جوانه‌ای است که اگر رشد کند، می‌شود بیماری روانی به نام «پارانویا» ولی اگر مواظبش باشیم، هیچ موردی ندارد. همه‌ی انسان‌ها سوءظن دارند. چطور مواظبش باشیم؟ به آن اندازه‌ای که به ما دستور داده‌اند. کم‌اینکه مثلاً فلفل مقدارش اگر یک خرده بیشتر باشد دهان را می‌سوزاند. اگر گاز باشد مثل این فشفشه‌های گاز فلفل اذیت می‌کند. ولی همین فلفل را داخل غذا می‌ریزیم، یک مقدار کمی، خیلی هم غذا خوشمزه می‌شود. این بدبینی هم همینطور است. تا یک حدی زندگی را خوشمزه می‌کند. یعنی بسیاری مضرات را از ما دور می‌کند. ولی از آن اندازه زیادتر، قرآن هم می‌گوید: **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ** در آن آیه قبلاً خواندم: **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا**، خدا می‌گوید: خیلی درباره‌ی مردم تجسس نکنید. خیلی تجسس نکنید. خیلی غیبت نکنید. برای چی؟ برای اینکه گمان بد، به یک درجه‌ای که رسید

خودش جرم حساب می‌شود. البته خداوند در خطاهای فکری ما بازخواستی ندارد. فکر می‌کند که مثلاً پول ندارم بروم از بانک یک مقداری سرقت کنم. همین قدر فکر کردید گناهی ندارد. ولی چه گمان‌هایی گناه دارد؟ آن گمانی که موجب بشود که ما نسبت به برادر مؤمن مان خیلی بدبین بشویم. نه بدبین همینطوری مثلاً اگر بگوییم یارو خیلی بداخلاق است و... نه. مهم نیست. در اینکه بگوییم: این کار، کار او است. او این کار را کرده است. یعنی یک جرمی، یک گناهی را فکر کنیم که او کرده است و اینقدر این فکر قوی باشد که به آن رفتار کنیم. این یکی از انحرافات روانی است که برای ما مشکل ایجاد می‌کند. این را هم از همان اول باید حل کرد. یقین بدانید ضرر این بدبینی از ضرر خود آن کار بیشتر است. برای اینکه این ضرری است که مدام با ماست. در فکر ماست. مثل موریانه، فکر ما را می‌خورد. یک جهتش این است که بعضی از تقسیماتی که خداوند مقرر کرده است، چه در اجتماع و چه در افراد، ما اینها را ندیده بگیریم. در خود اجتماع هم ما می‌بینیم: در بعضی مسائل، عده‌ای از این طرف می‌افتند، عده‌ای از آن طرف می‌افتند. هر دوی آن غلط است. البته معلوم نیست گناه باشد، ولی غلط است، انحراف است.

یک مطلبی بود که خیلی بحث می‌کردند. دیدم نوشته است که یکی گفته کوروش اگر کاره‌ای بود می‌توانست رضاشاه را نجات بدهد.

کوروش و امثال کوروش، غلط کند که بتواند کسی را نجات بدهد. نه! خودش هم و البته هیچکس، ادعا ندارد که بتواند نجات بدهد؛ مگر فرعون که ادعا می‌کرد. آن هم خودبه‌خود ادعا نمی‌کرد که من زنده می‌کنم، می‌میرانم. وقتی موسی علیه السلام فرمود که آن خداوند است که زنده می‌کند و می‌میراند. فرعون دو تا مجرم را آورد که گفتند اینها محکوم به اعدام شده‌اند. جلوی موسی علیه السلام یکی را آزاد کرد و یکی را اعدام کرد. گفت پس من هستم که دارم می‌کشم و زنده می‌کنم و می‌میرانم. بعد هم گفت ببینید من داخل این باغ نشسته‌ام و جوی‌ها روان است و همه می‌رود به نیل می‌ریزد. من در باغی هستم که نهرهایی از... فرعون چنین ادعایی کرد و آلا هیچکس چنین ادعایی نمی‌کند. یک عده‌ای از آن طرف می‌گویند: ما چنین هستیم، چنان هستیم. هیچکدام، نه این و نه آن. رعایت اعتدال. اینجا انحرافی است که از غلو و مبالغه در یک طرف ایجاد می‌شود. علی علیه السلام فرمودند: دو گروه من را خیلی اذیت کردند یکی، کسی که خیلی طرفدار است، غلو می‌کند. می‌گوید چنین و چنان است، می‌گویند علی خداست، و یکی آن گروهی که من را کافر می‌دانند. عده‌ای که می‌گویند علی کافر شده است. این دو گروه من را خیلی اذیت کردند، اینها بیماری‌های روانی است و خیلی چیزهای دیگر و یکی هم تمرّد از امر الهی. امر

الهی این است که مثلاً در خوراک، کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا^۱ بخورید، بیاشامید، زیاده‌روی نکنید که می‌گویند: زمان پیغمبر یک طبیعی آمد. چند سال در مدینه بود و به اصطلاح کار مهمی نکرد. بعد خدمت پیغمبر گفت: که این چه شهری است من آمدم؟ هیچکس مریض نمی‌شود. حضرت فرمودند: ما مریض نمی‌شویم. گفت: چطور؟ فرمودند: برای اینکه ما می‌گوییم: کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا، این وَلَا تُسْرِفُوا جلوی ما را گرفته است. در هر موضوعی همین است.

اسراف را از نظر اقتصادی بحث کردیم. به هر جهت، خیلی درست است. من همه‌ی این مواردی که لازم است، نه اطلاع دارم و نه اینکه وقت هست، مجال هست که صحبت کنم. ولی همین قدری که گفتم اگر در آن دقت کنید، آن موارد دیگر هم رفع می‌شود. وقتی شما در یک درختی، یکی دو تا محلّ جوانه پیدا کردید، جلویش را گرفتید، خودتان می‌گردید مابقی را پیدا می‌کنید. حالا ان شاء الله خدا به ما توفیق اصلاح خودمان را بدهد. این را هم بدانید، نگوئید ما توفیق اصلاح شدن را نداریم. جایی که بشر چند سال پیش، گفتند که این مثلاً مریخ‌نورد یا ماه‌نورد (یکی از اینهایی که رفتند به آسمان) یک پیچ آن، پیچ ترمزش یا... خراب شده، از کار ایستاده است. اوّل فکر کردند یک هیأتی برونند. دو مرتبه دیدند خیلی مشکل است. خود همانی که

فرستادند، چند سال کار کردند که آماده شده است. بالاخره، سازندگان گفتند ما از همین جا درست می‌کنیم. به خود آن ماشین، به آن ماه‌نورد، پیام دادند، چه کار کند، خودش پیچ آن را درست کرد. حالا خداوندی که یک چنین بشری آفریده، خودش نمی‌تواند این کار را بکند؟ یعنی این بشری که آفریده، خودش بتواند خودش را اصلاح کند؟ چرا. بنابراین نگران نباشید که من چطور خودم را اصلاح کنم؟ بخواهید اصلاح کنید، خدا در همان جا به کمکتان می‌آید.

وضو گرفتن با لاک ناخن؛ وضوی جبیره، قاعده‌ی عسرو حرج / قصد و نیت در وضو و غسل / وضوی همیشگی، نه فقط به نیت نماز، به نیت اینکه امر الهی این وضو را موجب طهارت می‌داند / توبه از نظر فقهی و مجتهد یا از نظر عارف / می‌گویند: توبه‌ی عارف اولین مرحله و قدم در راه سلوک است / شخصی که به دیگری لطمه زده، او اگر دلش کوارا شود و گذشته کند توبه کامل است اگر نه باید بماند!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اصل بر این است که دیر می‌شود، یک داستانی هست که می‌گویند سقراط با شاگردانش در صحرا راه می‌رفت و حرف‌هایش را می‌گفت. آنجا مشق تیراندازی هم بود، علامتی می‌گذاشتند و تیر می‌زدند. یکی از جوان‌ها بود که هر وقت سقراط از جلوی او رد می‌شد، می‌رفت درست جلوی نشانه می‌ایستاد، می‌گفتند چرا اینجا می‌ایستی؟ گفت برای اینکه اصل بر این است که این آقا هرگز تیر را

به هدف نمی‌زند، تنها جایی که از تیر او مصون است همین جاست. حالا اصل بر این است که همیشه تأخیری هست، منتها امروز خیلی زیادتر شده از حد رفته آن طرف‌تر.

سؤالی رسیده راجع به اینکه با لاکِ ناخن می‌شود وضو گرفت یا نه؟ اولاً این سؤالات را باید از اهل فن پرسید. از آنهایی که رساله‌های خیلی قطور نوشته‌اند پرسید. آن هم به شرط آنکه هر چه گفتند اطاعت کنید، نه اینکه همینطور پرسید. ثانیاً در بین آنها از کسی که خودش هم استفاده کند. من که هرگز خودم استفاده نکرده‌ام. در خانواده هم چون کسی استفاده نکرده، بلد نیستیم. بنابراین جواب کامل را باز هم باید بروید از رساله‌ها پرسید. البته آنوقت که رساله می‌نوشتند و همین حالا هم خیلی از آقایان، نمی‌دانند اصلاً لاکِ ناخن چیست؟ من هم نمی‌دانم، منتها من فقط آثارش را می‌بینم. قدیم رسم بود که جنبه‌ی طبّی هم داشت که هم آقایان و هم خانم‌ها نه تنها ناخن‌ها که کف دستشان را هم حنا می‌کردند، این یک جنبه‌ی طبّی دارد، مفید هم هست، رنگ هم هست. بعد در کشورهای دیگر که می‌خواستند و می‌دیدند که دست اینها قرمز است برای اینکه با خون‌آلودی اشتباه نشود رنگ کردند. اصلیت همان است. البته مسلماً رنگ حنا مانع وضو نیست. برای اینکه بدن تغییری نمی‌کند بین بدن و این آبی که برای وضو می‌ریزید حائلی نباشد. اگر یک نایلون خیلی نازک هم بپوشید

درست نیست، برای اینکه آب به بدن نمی‌رسد. این را هم نگفتند شرط آن این است که آب به بدن برسد ولی گفته‌اند که فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ، بشوید این شامل تمام بدن می‌شود حتی بعضی آنقدر وسواس دارند که ناخن را طوری می‌گیرند که زیر ناخن هم آب برود این البته احتیاطی است ولی به وسواس بیشتر شبیه است تا احتیاط، چون آب خودش جاری می‌شود وقتی کسی دستش را از اول خوب شست آب همه جا می‌رود بعداً هم آب رد می‌شود ولی احتیاط می‌کنند اشکال هم ندارد.

تعداد کمی از آقایان را دیدم این نظر را داده‌اند که با لاک اشکال ندارد. ولی اگر وضو می‌خواهید، این وضو نیست. اگر می‌خواهید آب‌تنی کنید، این حوض هست، بروید خودتان را در حوض بیندازید. بعضی می‌گویند از لحاظ قاعده‌ی عُسْر و حَرَج، در موقعی که زخمی هست این زخم را اگر بتوانید بدون چیزی دور و بر را خیس کنید، آب به خودش نرسد. اگر نمی‌توانید یک چسب زخم بچسبانید که آب به آن نرود. بعد گفتند آب از رویش رد می‌شود، وضو که تمام شد چون آب به یک تکه از بدن تان نرسیده (به آن قسمتی که باید آب وضو برسد، نه همه‌ی بدن، آب نرسیده) یک تیمم هم احتیاطاً بکند. این نحوه‌ی وضو را جُبَيْرَه می‌گویند جُبَيْرَه یعنی مرهم گذاشتن، جبران کردن. حالا آنکه

گفتند عُسْر و حَرَج هست این هیچ عُسْری نیست، اگر لاک نزنید به کجای شما لطمه می خورد؟ به عقلتان، به دستتان، به پایتان؟ پس این عُسْر و حَرَج در موردی است که لطمه به وجود شخص بزند. فرض کنید یا یک بیمار روانی که بیماری او این است که می ترسد آب از انگشتش رد شود، مگر دکتر بگوید که مخصوصاً آب بریزد، حالا که می ترسی و الاً قبل از آن می تواند آب نریزد. یعنی در مورد سلامتی و وجود شخص باشد اما می گویند زحمت دارد. بله یک خرده زحمت است. آنقدر حاضر نیستید زحمت بکشید برای راه خدا؟ خدایی که همه چیز به ما داده، آنچه داریم خودش داده برای هر کدام هم برنامه معین کرده که چطور مصرف کنید؟ همان خدا گفته روزی پنج بار پیش ما بیایید. برای خاطر خدا لاکِ ناخن را پاک نمی کنید؟ همین عملاً می خواهید این بهره‌وری را ببرید بله، یعنی این را به حداقل برسانید. این دستوری که در درویشی داده شده است که تا می توانید با وضو یا با تیمم یا غسل باشید. این را بگذارید پهلوی دستور شرعی آن. دستور شرعی برای شما دو نوع وضو می شناسد، نه اینکه طرزش فرق دارد؟ دو نوع آن بستگی به نیت دارد کمالینکه اگر بدون اینکه نیت وضو داشته باشید آب ریختند روی دست و پای شما، نمی توانید این را وضو حساب کنید. وضو وقتی است که این طرز شستشو را به قصد و نیت اینکه چون خدا گفته، من دارم انجام می‌دهم. اگر این قصد را

نداشته باشید صحیح نیست. حتی (معذرت می‌خواهم جلسه‌ی ما درس فقهی شد، پس فردا درس خارج فقه باید بدهیم) در مذهب شافعی به‌نظرم، این بحث پیش آمد که گفتند کسی باید غسلی می‌کرد، غسل بر او واجب بود، داشت از پهلوی حوض رد می‌شد یکی او را در حوض هُل داد، همه‌ی بدن او خیس شد آیا این غسل حساب می‌شود یا نه؟ شیعه می‌گوید نه. اهل سنت می‌گویند چرا، به‌هرصورت غسل بوده و قبول است. در مورد نقش نیت که به چه نیتی غسل می‌کنید و یا وضو می‌گیرید، گفتند باید وضو بگیرید و نماز بخوانید مثلاً رفتید حمام برای طهارتِ همه‌ی بدن، در آخر غسلی کردید، غسل دیگری که بر شما واجب است آیا با آن غسل می‌شود نماز خواند؟ چون شما تمام محل‌های وضو را شسته‌اید ولی نیت شما نیت وضو نبوده، نیت غسلی بوده که با آن غسل نمی‌توانید نماز بخوانید. باز شیعه می‌گوید نه! باید وضو بگیرید. اهل سنت می‌گویند نه. اخیراً دیدم یکی از آقایان علما گفته هر غسلی که کردید وضو جزء آن هست و می‌توانید وضو حساب کنید. این با اصول کلی منافات ندارد، ولی منظور نیت است شما اگر نیت می‌کنید چون وقت نماز است می‌خواهم نماز بخوانم پس وضو می‌گیرم برای نماز، پس وضو می‌گیرید برای خاطر نماز، نمازتان را خواندید دیگر این وضو به درد نمی‌خورد. اگر بخواهید کار دیگری انجام دهید آن وضو حساب نیست اما اگر وضو همیشگی بود وضو می‌گیرید،

نه فقط به نیت نماز، وضو می‌گیرید به نیت اینکه امر الهی این وضو را موجب طهارت می‌داند. بنابراین من وضو می‌گیرم که طاهر باشم و طهارت داشته باشم و همه‌ی کارهای طهارت را با آن بتوانم انجام دهم، می‌توانید با آن قرآن بخوانید، با آن بیت‌الله‌الحرام بروید، خودتان فکر کنید بنابراین اگر سعی کنید همیشه با وضو باشید این نیت شما درست است. همین که همیشه پاک باشید.

این یک بحث خیلی مفصلی شد چون یک سؤالی شده بود دیدم به اندازه‌ی عقل خودم جواب بدهم. حالا شماها را نمی‌دانم چطور فکر می‌کنید؟ در مورد لاکِ ناخن هم یا اینکه وضو وقتی بگیرید که به قصد پاک بودن باشد و بعد از وضو که لاک زدید بماند، اشکالی ندارد.

سؤال دیگری که خیلی تکرار شده، چندین بار هم گفته شده و همه‌ی گوشه‌هایش را نمی‌شود اینطور که حالا گفتم بحث کرد، در مورد «توبه» است. سؤال که می‌کنید به قول شبلی که کسی از او پرسیده بود زکات چهل دینار چقدر است؟ گفته بود از عارف می‌پرسید یا از مجتهدی؟ از مجتهد می‌پرسی یک دینار بده خیالت راحت. از عارف می‌پرسی چهل و یک دینار که یک دینار که مجتهد گفته برو بده، چهل دینار هم بعد بده که چرا نگه‌داشتی و مردم استفاده نکردند؟ حالا توبه هم اگر از فقیه یا مجتهد می‌پرسی یا از عارف می‌پرسی فرق دارد؟ ما که نه این هستیم نه آن، بنابراین بینابین خوب است. توبه‌ی عارف (در

کتاب‌ها نوشته شده) اولین مرحله و قدم در راه سلوک است. خداوند توبه را قبول می‌کند، توبه یعنی به قبل برگردی، یعنی خطایی که کردی (آن خطا را طی مراحل روانشناسی بفهمد که خطا کرده) از خطایش منصرف شود و بعد بگوید خدایا دیگر نمی‌کنم. از این لحاظ همین قدر کافی است. خداوند هم در یک موردی گفته من قبول می‌کنم. کسی که خلافی می‌کند و در فاصله‌ی کوتاهی برمی‌گردد و توبه می‌کند و نیت می‌کند، شرط می‌کند که دیگر انجام ندهد. در این صورت توبه‌اش هم پیش مجتهد قبول است، هم پیش عارف. پیش مردم ممکن است قبول نباشد برای اینکه در دنیای امروز، شیطان به هزار شکل درمی‌آید و ممکن است باز گول بزند به علاوه در شرایط قبول توبه، اصلاح خطاهاست. مثلاً کسی به دیگری توهین می‌کند و می‌زند در گوش او و بعد می‌رود معذرت‌خواهی می‌کند، باید کار بدش را اصلاح کند و برود معذرت‌خواهی کند که او قبول کند. اما اگر قبول نکرد توبه ناقص است باید بماند تا قبول کند. البته احسان این است که او هم قبول کند و دیگر به رویش هم نیاورد که خداوند دارد: **يَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ**^۱، یعنی خطاهای کوچک شما را می‌بخشد و یادآوری نمی‌کند. خودش فراموش نمی‌کند خودش می‌داند ولی یادآوری نمی‌کند و همچنین خطای دیگران را فراموش کنید.

۱. سوره انفال، آیه ۲۹ و سوره تحریم، آیه ۸.

بنابراین چنین شخصی که به دیگری لطمه‌ای زده، او اگر دلش گوارا شود و گذشت کند، توبه کامل است ولی اگر نه، باید بماند تا او این کار را بکند.

سکوت / به اصطلاح شعرا: صدای سکوت / معنی صحبت کردن و فکری که در گفتن به طرف منتقل می‌شود / جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت / یکی از ریاضات در عرفان سکوت است تا نیاز نداشته باشی با تشخیص ضرورت حرف زدن^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

خیلی وقت‌ها آدم مطلبی دارد، منتها خیلی قاطی با مسائل دیگر است. نمی‌داند کدام را انتخاب کند و چطوری؟ اینها مثل اینکه از جلوی آدم رژه می‌روند. گاهی این انتخاب عملی می‌شود و اگر منطبق با یک احساسی باشد یا مبتنی بر یک استدلالی باشد بیشتر جلوه می‌کند. برای کسانی که روحیه‌ی عرفانی دارند، چه ما مسلمان‌ها و چه غیر مسلمان‌ها بیشتر دیده می‌شود. مثلاً در فرانسه یک آقای که خلبان بوده به چه درجه‌ای نمی‌دانم که بگویم به هر جهت خلبان بوده، اما بعد نویسنده شده و کتاب‌هایی نوشته هیچکدام در فرانسه چندان موقعیتی پیدا نکرده جز یک کتاب و آن کتاب *سازده کوچولو* که به فارسی هم ترجمه شده است. البته خیلی نکات جالبی دارد. جهاتش هم در جلسات

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۷/۱۴ ه. ش.

مختلف گفته شده است.

یکی از شعرای ایران هاتفاصفهانی است. شاید دویست سال پیش بوده خیلی قدیمی نیست. شعر خیلی گفته ولی شهرتش به واسطه‌ی یک ترجیع‌بندی است که مشهور است. خیلی جالب است بخوانید و حتی حفظ هم بکنید. معلوم است که در یک حالات عرفانی گفته مفصل است:

دوش رفتم به کوی باده فروش

[ز آتش عشق دل به جوش و خروش]

چشم بد دور، محفلی دیدم

روشن از نور حق، نه از نیران

متفرق می‌گویم، مولوی می‌گوید:

خامشند و نعره‌های زارشان

می‌رسد تا پای تخت یارشان

حالا شاید الهام از همین شعری باشد که اصطلاحی شده بین شعرا می‌گویند: «صدای سکوت». خیلی می‌گویند. چون حرف زدن و گفتن، یعنی فکری، یک نحوه خاطرهای که در ذهنمان هست بخواهیم منتقل کنیم و به دیگری بگوییم که دیگری هم این را بشنود و همین خاطر در ذهنش، نظیرش انجام شود. این معنی صحبت کردن، گفتن است. آیا صحبت کردن و گفتن چیزی از نیروی انسان، نیروی گوینده

کم می‌کند یا نه؟ و آیا آن فکری که به طرف منتقل می‌شود به همان قوتی منتقل می‌شود که در ذهن این شخص هست؟ این است که می‌بینیم یک خاطره‌ای که برای شما خیلی مهم و جالب است به کسی می‌گویید اصلاً اعتنا نمی‌کند و برای او مهم نیست. پس این سایر روحیاتی که در ما هست به این شکل و نیرو می‌دهد. اما با خود شخص چه می‌کند؟ یک شعری است که عربی آن می‌گوید: كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ سَاعًا، هر سِرِّی که از بین دو نفر رازدار تجاوز کرد شایع می‌شود و صفتش را از دست می‌دهد. این معلوم می‌شود که از نیروی سخن کمتر می‌شود. حالا البته بعضی اوقات، بعضی سخن‌ها، بعضی گوینده‌ها که ممکن است بطور کامل به طرف منتقل شود، ذهن او، حافظه‌ی او گنجایش این را نداشته باشد و سرریز می‌شود و چه بسا ظرفش را می‌شکند. این است که گفته‌اند هر حرفی را به هر کسی نباید زد یا می‌گوید: «جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت».

این است که خود سکوت، صدای سکوت یک اعلانی دارد برای اینکه در آن لحظه‌ی سکوت تمام ذهن و حواس که سکوت کرده می‌توانسته صحبت کند ولی سکوت کرده، متوجه مطلبی است وقتی بیان می‌شود از لحاظ ظاهری، بدنی هم هر حرف زدنی یک مقدار نیرو از ما مصرف می‌کند، این نیرو را که مصرف می‌کند به آن شخص لطمه می‌زند. یکی از ریاضات که در عرفان گفته‌اند سکوت است. برای

اینکه گاهی آنقدر مطلبی در ذهن گوینده فشرده شده مثل بمب منتظر انفجار است، نمی‌تواند نگه‌دارد. شعر:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

صمت یعنی سکوت. سکوت در مواردی ضرورت ندارد. یکی از ورزش‌های بدنی که انسان انجام می‌دهد حرکاتی می‌کند که آنوقت معنی ندارد شما از دور می‌بینید دست و پایش را حرکت می‌دهد ولی این حرکات، آینه‌ی حرکات واقعی است. به این حساب حرفتان هم باید آینه و نماینده‌ی واقعی باشد. یعنی همانطوری که وقتی در بیابان رفتید حرف نمی‌زنید چون نیازی ندارید. باید نیاز باشد. تا نیاز نداشته باشی حرف نزن تا می‌توانی حرف نزن، مگر مواردی که ضرورت دارد. البته نه اینکه از شما می‌پرسند تشنه‌ای یا نه؟ شما هیچی نگویید. نه! از تشنگی می‌میرید. نه! تشخیص ضرورت. به این طریق آن شعر که گفتم یا هر مطلبی که رایج شده به‌خصوص در بین عرفا و در کتب عرفانی یک حکمتی دارد. ان شاء الله اگر فرصت شود و عمری باشد، شاید به تدریج بگوییم.

سفر حج / دل بنده‌ی مؤمن خانه‌ی خداست / شرح زندگی ناصر خسرو و قصیده‌ی
 او در مورد حج / مناسک حج ناصر خسرو به منزله‌ی پبی بود متصل کننده‌ی
 شریعت و طریقت او / انسان باید حرف خوب را از هر کسی شنید قبول کند /
 ذنیت استباه و دور از واقعیت برخی مردم؛ داستان کفّاش و ناصر خسرو /
 نقل حدیث استباه از قول ائمه علیهم‌السلام / اعتقاد به امام زمان در دل یا به صورت ظاهر^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اسم مکّه را بردند و سفر حج، یاد مرحوم ناصر خسرو قبادیانی
 افتادم. ناصر خسرو یک قصیده‌ای دارد البته این قصیده مستنبط از
 فرمایشات امام است، به نظر امام زین‌العابدین یا دیگری. بعد از آنکه
 قافله‌ی حُجّاج برمی‌گشتند این قصیده را گفته. می‌گوید:

حاجیان آمدند با تعظیم

شاکر از رحمت خدای رحیم

مر مرا در میان قافله بود

دوستی مخلص و عزیز و کریم

حالا شعری است همه‌اش را حفظ نیستم، ولی در یک جزوه‌ای به نام حج و بیعت در مورد حج این قصیده را مفصل نوشتم و شرحی دادم که بد نیست. حالا فصل حج است، دومرتبه هم نزدیک می‌شود، این جزوه را بگیرید بخوانید، بد نیست. یکی اینکه این اعمال و مناسک را معنی کرده یعنی معنای عرفانیش. معنایش می‌گوید نه اینکه اصلش را باید رها کرد، نه! همان وقتی که انجام می‌دهید به این معنا هم توجه کنید. البتّه آیات قرآن خودش چندین معنا دارد ما نمی‌توانیم یک معنایی را بچسبیم، بگوییم حتماً فقط همین است، نه! ممکن است چند معنای دیگر هم از آن استنباط شود، بعضی فرمایشات ائمه هم همینطور است. این مناسک را گفته و بعد شرح داده که هدفش چیست؟ بشر، جز آن بشر اولیه، حضرت آدم و حوا و فرزندان اولیه‌اش که ارتباط معنوی هم با عالم بالا داشتند، یعنی می‌دیدند، ولی بعد بشر عادت کرد هر چیزی را با حواس خودش بسنجد و بگوید. این است که خداوند هم فرموده است این خانه را هم که من آفریدم، این را مظهر خانه‌ی من بگیرید و حتی به ابراهیم علیه السلام و اسماعیل فرزندش علیه السلام خطاب می‌فرماید: **أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ**،

خانه‌ی مرا پاک نگه‌دارید، پاک کنید. حالا که می‌خواهیم بگوییم چندین معنا دارد، این یک معنا، چون بعد از این دستور، حضرت ابراهیم و اسماعیل خانه را منظم کردند. پس اینجا خانه‌ی خداست. اما خدا می‌گوید إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَيْكَةِ مَبْرَكًا، اَوَّلُ خَانه‌ای که برای مردم آفریده شد، که همین نشان می‌دهد که می‌گوید خانه‌ی من، نه اینکه واقعاً خانه‌ی اوست. خانه‌ای است که از طرف او برای مردم آفریده شده إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَيْكَةِ مَبْرَكًا، اَوَّلُ خَانه‌ای که برای مردم قرار گرفت خانه‌ای است که در مکه است، مبارک است. این نشان می‌دهد که اینجا، اینکه فرموده است خانه‌ی مرا تمیز کنید غیر از این معنا، معنای دیگری هم دارد و آن معنا این است که این بیت یعنی خانه‌ی خدا را که خداوند فرمود من در زمین و آسمان جا نمی‌گیرم، یعنی اگر قرار باشد جسم باشد، ولی دل بنده‌ی مؤمن جای من است، یعنی خانه‌ی خدا آنجاست.

یک تمثیلی هست می‌گویند که وقتی خداوند حضرت آدم را آفرید، همان اَوَّل فرشتگان و... آمدند این مصنوع جدید را که خداوند گفته إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۲، این مصنوع که می‌خواهد خلیفه‌ی خدا در زمین باشد را ببینند. از رگ و پی و... وارد شدند که تمام بدن را در اختیار بگیرند، در نظر بگیرند، همه‌ی خانه‌ها رفتند. ابلیس که

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

آنوقت‌ها در صف فرشتگان بود، آمد گشت یک خانه دید درش قفل است، گفت خدایا! این خانه درش قفل است، باز کن که ببینم. خداوند فرمود این خانه، خانه‌ی من است، جای تو نیست که أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ، خانه‌ی مرا یعنی همان دلت را پاک کن. به هر جهت در اشعارش همه‌ی این موارد را می‌گوید، آن آخر قصیده‌اش می‌گوید، یا خود ناصر خسرو خطاب می‌فرماید: اگر چنین نکردی، پس حج نکردی. رفته‌ای و «محنت بادیه خریده به سیم». رفتی و گردش در این آفتاب را خریدی، پول دادی برای اینکه آفتاب و حرارت را ببینی.

گر تو خواهی که حج کنی پس از این

این چنین کن که کردم‌ت تعلیم

فرمایش علی علیه السلام که می‌گویند به حرف و گفته نگاه کنید، نه به گوینده. ولی در اینجا هم به گفته، هم به گوینده نگاه می‌کنیم، هر دو جالب است.

اما خود ناصر خسرو از قبادیان بود یعنی ناصر خسرو افغانی برای اینکه بر ما ایراد نگیرند، داد و بیداد بلند نشود ناصر خسرو افغانی، آنوقت‌ها افغان نبود که افغانی باشد. قبادیان به اصطلاح از استان‌های ایران بود. قبادیانی بود. طبق معمول همه‌ی جاها تا کوچک بودند درس‌های سوادآموزی که آنوقت‌ها در محل مرسوم بود انجام داد، بعد

چون هم جوان باذوقی بود، شعر می‌گفت، به‌قولی اهل ظاهر عیش و نوش بود و جایی داشت با دوستان و.... چنان با ذوق بود که کم‌کم جذب دربار و امین محل شد. در دربار آن مسائل بیشتر فراهم بود، این است که جذب آنجا شد و در آنجا ماند. از شعرای اینطوری شد. مدیحه‌سرایی نکرد ولی اهل ذوق بود. مدتی در آنجا بود و چون طبع ذوقی داشت و به اصطلاح تا حدی روشن‌بین بود، علمای آنجا، اهل علم آنجا جذبش کردند. گفتند آقا حیف است تو با این اطلاعاتی که داری باید بیایی در خطه‌ی ما. این است که رفت تحصیلات مربوطه را هم کرد. بعد مدتی در آنجا بود، آنوقت‌ها آنجا بیشتر اهل سنت بودند، فرق نمی‌کند. دید آنجا هم معنویتش را ارضا نمی‌کند. بعد آماده‌ی جذب محیط علمی آنوقت (علمی عالم مذهبی) شد، آماده‌ی این بود و جذب شد و در این محیط رفت، مدتی که آنجا رفت، دید نه، اینجا هم همینطور است. منتها به ضررش است، نه دین دارد نه دنیا، هر دو را از دست می‌دهد. یک اشعار و یک قصیده‌ی مفصلی دارد که این تحولات روحی‌اش را ذکر می‌کند. آخرین تحوّلش این بود که خواب دید و چه شد که رها کن برو به سمت خانه‌ی خدا. بعد همانطور آمد بیرون و رفت به سمت مکه، یعنی آخرین مرحله‌ی شریعتش مناسک حج بود. این است که چون در حج رفتن و از این سفر به جانب عرفان هدایت شد، برای این حج قصیده‌ای گفته مفصلاً و شرح کرده. یعنی در واقع

در سیر و سلوک او مسأله‌ی حج و مناسک حج، به منزله‌ی پلی بود متصل‌کننده‌ی شریعت و طریقت که حالا قصیده‌اش هم خیلی جالب است بد نیست بخوانید.

چنان بود رفتنم «کز بیم مور در دهن اژدها شدم». این تحوّلش را، بقیه‌اش یادم رفته. بعد چون دانش و فضلش اقتضا می‌کرد، و با ذوق و سلیقه و جمیع جهاتی که داشت، در فلسفه جذب شد. اسماعیلیه در اصل فرقه‌ای عرفانی هستند، تصوف. برای اینکه حضرت صادق علیه السلام (حالا یا بطور صریح فرمودند یا صریح نفرمودند) اسماعیل، فرزندشان را مقرر فرمودند که بعد از فوتشان امام باشد و مأموریت همان وقت هم با همان شخص بود. آن کسانی که به دست اسماعیل توبه کردند و بیعت آوردند در واقع به حضرت صادق بیعت کرده بودند و اسماعیل گناهی نداشت، (حالا آن بحث جداست) این است که اسماعیلیه اوّلیه همه‌شان عیناً عرفانی بودند، شیعه‌ی اثنی‌عشری و اهل عرفان. خیلی از بزرگان ما که شیعه بودند، اهل عرفان هم بودند چون حرف‌هایشان، فلسفه‌شان به اسماعیلیه می‌چسبد، اسماعیلی گفته‌اند که معلوم نیست، خواجه نصیرطوسی، ابوعلی سینا و خیلی‌ها هستند. آنچه که طرفداری می‌کرد یعنی دنبالش بود مسأله‌ی امامت و اینکه سلسله‌ی ولایت قطع نمی‌شود. حکومت‌های آنوقت هم که اصلاً اساس تشیع همین بود که هر که این عقیده را تبلیغ می‌کرد او را می‌کشتند، اذیت می‌کردند، منتها

در هر جا یک اسمی داشتند. آنوقت‌ها تا مدّت‌ها که ناصر خسرو شناخته شده بود مردم می‌گفتند مرید ناصر خسرو است یعنی تابع این فرقه است، اینقدر شهرت پیدا کرده بود و آنقدر تبلیغات. حتماً همان فقهای سابق که با او رفیق بودند و بعد این را از دست دادند، تبلیغات آنها هم حتماً مؤثر بوده، البته نوشته‌اند ولی آدم به قرینه نگاه می‌کند او بعد از آنکه از جمع فقها آمد و عارف شد، از آنها خیلی بدگویی کرد، آنها هم تبلیغ خلاف او را می‌کنند. آنقدر مردم عوام را از عقاید ناصر خسرو ترسانده بودند که مردم نشناخته، ناصر خسرو را بد می‌دانستند.

حالا در حاشیه: یک کتابی اخیراً (من قبلاً این را در جامع‌الشتات نظریات فقهی میرزای قمی خوانده بودم) چاپ شده، جزوه‌ای، رساله‌ای از میرزای قمی که یکی هم همین مطلب است. یک نفری سؤال می‌کند که ما در موقع نماز یا بعد از نماز، جزء اوراد به مولوی، به حافظ، عطار لعنت می‌کنیم، آیا جایز است یا نه؟ بکنیم یا نه؟ میرزای قمی البته با اینها مخالف بوده، نوشته‌اند که عقایدشان درست نبوده و... مخالف عرفان بوده. ولی یک نکته‌ی جالبی که می‌گوید (چون انسان باید حرف خوب را از هر کس شنید، قبول کند) می‌گوید که حالا تو همه‌ی عیوب خودت را کنار گذاشتی، هیچ عیبی نداری، تمام زندگی تو روبه‌راه است، که حالا پرداختی به مولوی یا عطار که چند قرن پیش بوده‌اند خوب است یا بد؟! به تو چه! برو به زندگی خودت برس، این

نکته‌اش جالب بود.

ناصر خسرو در سفرنامه‌اش می‌نویسد در نیشابور کفشش محتاج یک وصله‌پینه شد که مثلاً واکس بزند. او را کسی نمی‌شناخت، مثل قلندری بود و همه جا می‌رفت. نشسته بود کفشش را درآورد، لنگه‌ی کفشش را داد به آن کفّاش درست کند و خودش هم منتظر نشسته بود. دید دم دکان کفّاش، همه‌های شد و جمعیتی از جلوی دکان به دو، هیاهوکنان رد شدند، بعد کفّاش هم ول کرد و کفش را گذاشت زمین و دنبال اینها دوید، تعجب کرد ببیند چه شده؟ یک خرده ایستاد مدتی، این کفّاش برگشت. ناصر خسرو گفت کجا رفتی؟ چه شد؟ این هیاهو چه بود؟ گفت که یک نفر از مریدان ناصر خسرو را در مسجد گیر آورده بودند، در راه خدا می‌کشتند. من هم رفتم این ابزار کفّاشی (گزنه) را زدم به او که خونی بشود، به ثواب برسم. آخر این کفّاش از فلسفه‌ی ناصر خسرو چه می‌دانست؟! این تقصیر همان‌هایی است که این را یادش دادند. ناصر خسرو دید به این چه بگوید؟ کفش را از دستش گرفت، لنگه‌ی کفشش را پوشید گفت من از این شهر می‌روم، من در شهری که یک نفر مرید ناصر خسرو باشد زندگی نمی‌کنم، پاشد رفت.

این داستان‌ها و این قصّه‌ها، اینها واقعیت‌هاست. این واقعیت‌هایی که از گذشته نقل کردند و به ما رسیده اگر در آن دقت

کنیم، خیلی پند می‌گیریم. خدا می‌گوید که **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً**، پیروی آن چیزی که به آن علم نداری، نکن. آقای کفّاش تو که نمی‌دانی ناصر خسرو کیست، تو که نمی‌دانی، علم نداری. بدان که چشم و گوش و دست و قلبت در مقابل خدا مسئول است یعنی غیر از خودت که مسئولی، آنها هم مسئولند. تو که گوش‌ات شنید که لعنت بر ناصر خسرو، بگو که چرا؟ کیست؟ چه گفته؟ **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً**.

یکی می‌گفت که طبیبی یا پزشک یا پیراپزشک یا هر چه بود، یک روز به من گفت مراجعه‌کننده‌ای داشتم اهل گناباد از او پرسیدم اهل کجایی؟ گفت گناباد؟ گفتم کدام ده گناباد؟ گفت یک جایی (که حالا یادم نیست) یک دهی که با بیدخت مثلاً دو سه فرسخ فاصله دارد، با او خوش‌وبش کردم و گفتم حتماً دهات آنجا رفتی و حتماً بیدخت هم رفتی! گفت نخیر من بیدخت نمی‌روم، گفتم چرا؟ گفت آخر اینها هشت‌امامی هستند. آخر هشت‌امامی که از بی‌امامی بهتر است. اگر ما هشت‌امامی هستیم، اهل شریعت هم شش‌امامی هستند، برای اینکه می‌گویند مذهب جعفری. یعنی شما مذهب جعفری دارید. یا آن خبر دیگر (نمی‌دانم چه کتابی نوشته بود) دیدم، که

آنوقت‌ها مردم به شنیدن حدیث علاقه‌مند بودند، لذت می‌بردند و می‌خواستند از دهان خود گوینده‌اش بشنوند، می‌آمدند به شهرهایی که محدثین و بزرگان بیشتر بودند. خواجه‌عبدالله انصاری برای شنیدن حدیث یا چه حدیثی از هرات که محل اقامتش بود پاشد آمد به مکه و مدینه، برای شنیدن حدیث، البته مکه و مدینه خودش هم وزنی دارد. یک عده‌ای، یک چند نفری آمده بودند به مدینه برای شنیدن حدیث، می‌رفتند آنجا، آنوقت‌ها هم اینطور نبود که نقشه باشد و همه چیز بدانند، هیچ، مملکت غریبه بود. معمولاً آنهایی که از بزرگانی بودند در منزلشان باز بود، می‌آمدند می‌نشستند، دیگر محافظین و گاردی و... نداشتند. در خانه‌ای باز بود، منزل حضرت جعفر صادق بود، آمدند دیدند خیلی جمعیت زیادتری از همه‌ی جاها هستند. فکر کردند که اینجا خیلی مهم است. ولی نپرسیدند. آمدند نشستند، آن کسی که پیشخدمت و در واقع خادم حضرت بود سلام و علیک کرد و بعد حضرت از آنها پرسیدند برای چه آمدید؟ مثل اینکه شما اهل مدینه نیستید. گفتند ما از کجا (یک جای خراسان را گفتند) یک جای دور آمدیم برای شنیدن حدیث. دیدیم این در باز است و همه می‌آیند ما هم آمدیم حدیث بشنویم، حالا بفرمایید. حضرت فرمودند شما تا حالا حدیث شنیدید؟ گفتند بله از خیلی‌ها شنیدیم. فرمودند از آن چیزهایی که شنیدید یک چندتایی برای من بگویید. اینها گفتند ما آمدیم حدیث

بشنویم نه اینکه حدیث بگوییم گفتند شما فعلاً بگویید. اینها یکی دو حدیث گفتند. یک حدیثی گفتند که کی از کی روایت کرده که او از آن شخص، او از آن شخص، او از آن شخص تا به علی علیه السلام که علی فرمود اگر بینم کسی مرا بر ابوبکر مقدّم داشت او را حد می‌زنم. محافظ حضرت، خادم حضرت خیلی عصبانی شد خواست برود با اینها دعوا کند حضرت فرمودند بنشین. دومرتبه فرمودند یک حدیث دیگر بگویید، یک حدیث دیگر هم گفتند از همین قبیل (حالا یادم نیست، به نظرم راجع به نماز تراویح، نمازهای مستحبی که نباید در جماعت باشد) این را هم گفتند. آن را هم از قول علی گفتند که علی فرمود نماز تراویح را مثلاً باید به جماعت خواند، درست ضد فرمایش علی. باز خادم خواست حرکتی کند، حضرت منع کردند. بعد فرمودند این حدیث را کی به شما گفته؟ گفتند فلان کس. حضرت فرمودند این کسی که این را به شما گفته نقل قول از چه کسی کرده؟ گفتند او می‌گوید که شنیدم از جعفر بن محمد که او فرمود از پدرم شنیدم و تا... که علی اینطوری فرمود. حضرت فرمودند این جعفر بن محمد که این نقل قول را از او به شما کردند، می‌شناسید؟ گفتند نه! ما ندیدیم، نمی‌شناسیم، اهل مدینه نیستیم. حضرت فرمودند اگر این جعفر بن محمد خودش بیاید به شما بگوید من چنین حرفی نگفتم، چه می‌گویید؟ گفتند ما باور نمی‌کنیم، برای اینکه آن کس که به ما گفته، آدم راستگویی است! دیگر مابقی

آن را کار نداریم، این است.

حالا یک جایی دیدم نوشته اینها به امام زمان معتقد نیستند، بعد یکی دیگر می گوید نه آقا اینها می گویند امام زمان را قبول داریم گفت نه! اینها به صورت ظاهر می گویند، دلشان معتقد نیست. آخر تو از کجا از دل آنها خبر داری؟! حالا ببخشید سخن دراز است و قلندر پرکار.

توهم بیجا و توهم وجود دشمن از بیماری‌های روانی در زندگی اشخاص عادی / هر چه می‌بینید حل بردشمنی نکنید، این را از ناحیه‌ی خدا بدانید / کسی که اذیت می‌کند فرشته‌ی عذاب الهی است / دشمنی شدید بین هندو و مسلمان بر اثر توهم و تأثیر گامذی منظر صلح و صفا برای آنها / توهم دشمن‌سازی و دشمن‌تراشی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

خداوند، هم به ما دستور داده و هم از ما می‌خواهد که جلو برویم، پیشرفت کنیم و سایلش را خودش برای ما فراهم کرده و در واقع گفته است که: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟» خدا می‌گوید همه‌ی اینها را فراهم کردم، بیا بید. معطل چه هستی؟ چه مرگ می‌خواهی؟ جز ایمان به خدا راهی نداری. یکی از این کمک‌هایی که برای ما فراهم کرده همین علومی است که حالا اسمش را هر چه بگذارید، علوم اسلامی، علوم انسانی،... این علوم فقط به کمک ما می‌آید یعنی اگر هر وقت رخنه‌ای در ایمان ما فراهم می‌شود، فراهم

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۷/۱۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

بشود، وسیله‌ی رفعش را فراهم می‌کند. البتّه خداوند یاد داده به ما، که دو سه بار مثلاً این کار را کردی، به علوم مراجعه کردی، دیدی علوم هم تأیید کرده، دیگر بعد از آن علوم را هم کنار بگذارید، هر چه هست از ما، از خداست. هم درد از توست، هم درمان از تو.

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

یکی از بیماری‌های روانی که البتّه آثارش و به اصطلاح سرنخس در زندگی عادی و اشخاص عادی هم دیده می‌شود که بعد باید توجه کنند و نگذارند بیشتر بشود، توهم بیجاست، به خصوص توهم وجود دشمن. خداوند همه‌ی مخلوقاتی را که آفریده، خودش فرمود به حق آفریدیم، یعنی شیر را نیافریده که فقط آهو را بدراند، شیر را آفریده که زنده باشد، برای زندگی گفتند اجازه داری آهو را بدری. بعضی حیوانات که از روی روال و قانون الهی تخطی می‌کنند و حالت درتدگی دارند هنوز معلوم نیست چه جهتی دارد، آنها دشمن همه‌ی موجودات هستند، مثل انسان، در انسان‌ها هم همینطور است، بعضی انسان‌ها اینطوری هستند، همه را دشمن تصوّر می‌کنند. این تندخویی، بد رفتاری که در همه هست، همه که می‌گوییم یعنی در جهان امروز هست، این نتیجه‌ی همین است. همینطوری که خداوند انسان آفریده، آهو آفریده، شیر و پلنگ هم آفریده، همه‌ی اینها را آفریده ولی آن حیوانی را که

می‌گوید سلطان حیوانات است، آن حیوان یعنی شیر جز به اندازه‌ی نیاز خودش درتدگی ندارد، آن هم از نظر ما درتدگی است و الا آن گوسفند و آن مرغ و خروس هم ممکن است بگویند انسان‌ها درتده هستند، ما را می‌کشند. ولی خداوند به همان اندازه‌ای که نیازش است به او اجازه داده و در فطرتش قرار داده، روی دشمنی نیست. برای اینکه نظامی است که همه‌ی جانداران در کره‌ی زمین دارند تعاون ملی است، نه به اصطلاح تعارض و مبارزه‌ی حیاتی، نه اصلاً مبارزه نیست. در این وسط ملت‌ها هم همینطورند. به این معنی که همین بیماری‌ها و ناروایی‌هایی که در فرد ممکن است باشد در یک جامعه هم ممکن است باشد، در اینجا وظیفه‌ی هم بزرگان و هم فردفرد مردم است که مواظب باشند که چنین بیماری‌های روانی، ریشه‌ی اولیه‌اش در جوامع سالم ایجاد می‌شود، نباشد. خداوند درمانی که برای اینها گفته و روانکاوها هم توجه کردند به آن، خودشان نفهمیدند که به آن توجه کردند، و این توجه را کردند، این است که خداوند می‌گوید لَأَحْوَلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، هر چه می‌بینید حمل بر دشمنی نکنید، این را از ناحیه‌ی خداوند بدانید. حتی در زندگی شخصی نه اجتماعی، وقتی کسی از دوستش، رفیقش آزار می‌بیند و ناراحتی می‌بیند، بداند که این از ناحیه‌ی خداوند است، همانطوری که خود خدا گفته ما برای عذاب هم فرشتگانی معین کردیم، این بداند کسی که اذیتش می‌کند فرشته‌ی

عذاب الهی است، خودش را اصلاح کند و نگذارد. منتها البتّه خیلی‌ها دیدشان این است که این توهم، این کسالت را در جامعه، در مردم ایجاد کنند. البتّه بعضی‌ها بالعکس مثلاً در تاریخ می‌بینیم گاندی که خدا رحمتش کند مظهر صلح و صفا بین هندو و مسلمان بود که اینها دشمنی‌های شدید واقعی با هم داشتند ولی دشمنی‌شان یک توهم بود. مسلمین گاو را می‌کشتند و می‌خوردند، هندی‌ها گاو را احترام می‌گذاشتند، حتی در فیلم‌ها دیدید که یک کوچی باریکی گاوی از آن طرف می‌آید، این آدم که از این طرف می‌رود می‌ایستاد به احترام که آن گاو بیاید رد بشود، بعد برود، احترام به او. سر همین توهم چقدر در هندوستان کشتار شد. باید جامعه هم نگذارد یعنی مثل گاندی و فکر گاندی را توسعه بدهد. اما دشمنی‌ها از قدیم بوده و مثلی است که اسکندر کبیر می‌آمد که جنگ کند، یک جاهایی را بگیرد، چرا بگیرد؟ دشمن بودند؟ نه! البتّه تبلیغات کرد که بله اینها دشمن ما هستند، به چه دلیل دشمن هستند؟ مردم نمی‌دانستند! این خیلی بحث مفصّلی است اگر بشود یک وقت دیگری می‌گوییم. ان شاء الله.

این توهم دشمن‌سازی، دشمن‌تراشی یا توهم دشمنی از قدیم هم بوده تا در همه‌ی اذهان هست، در ذهن اشخاص سالم هم یک مقداری هست باید هم باشد برای اینکه از خطرات احتیاط کند. ولی اولاً درمانش را همانطور که گفتیم خدا آفریده و ما اگر به آن تکیه

نکنیم علم روانکاوی هم آمده مثل یک ساختمان که زیرش یک ستون کوچکی گذاشته. خلاصه در این مجموعه‌ای که ما به‌عنوان دین اسلام باید قبول کنیم و در ذهنمان باشد آمده، نه آن اسلامی که همه‌اش دشمن باشد. آن مجموعه همه‌اش صلح و آرامش را نوید می‌دهد و توصیه می‌کند. ان‌شاءالله خدا توفیقش را هم به ما بدهد.

هر کسی را دشمن خیال نکنید / فرق درویش با باغیردرویش ها / نوع سؤالاتی که می شود
یا به عنوان بازپرسی و بازجویی است که جواب داده نمی شود و یا از روی عدم اطلاع
می باشد / در درویشی به نحوی باشیم که بتوانیم بگویم بدل هستیم و نمونه ای برای
دیگران / یا به حرف بچکس گوش ندهید و یا بیاید حرف مخالفش را هم بشنود /
قاعده‌ی لطف / نایب امام، علما و عرفا / بیعت / جهاد بزرگ مبارزه بانفس است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

الان صحبتش بود که، هر کسی را دشمن خیال نکنید. چه دلیلی
دارد با من دشمن باشد؟ این خیال و توهم ماست. ولی وقتی ما این
توهم را داریم، عکس‌العمل این توهم در آن طرف هم ایجاد می‌شود. او
هم ما را دشمن می‌داند، این حرف راست درمی‌آید. نه! یک علامت و
یک ظهور این مسأله، درمورد سؤالات است. سؤالاتی که می‌شود، یک
وقت، به عنوان بازپرسی و بازجویی، سؤال می‌کنند. که این ربطی ندارد.

آدم جواب نمی‌دهد. ولی غالب سؤالات، از روی سادگی و واقعاً عدم اطلاع است. اما کسی که واقعاً اطلاعی ندارد، جاهل است و می‌خواهد یک چیزی بفهمد، زحمتش را هم باید بکشد. یک وقتی در گناباد یک دایه‌ای بود، دایه‌ی ما نبود. این بچه‌ها را نگه‌می‌داشت. خودش لقمه را می‌جوید، نرم می‌کرد، توی دهنشان می‌گذاشت. خیلی‌ها، اینطوری عادت کرده‌اند. بچه نیستند ولی همه را لِّله خیال می‌کنند و منتظرند لقمه‌ی جویده، توی دهنشان بگذارند. این همه کتاب نوشته شده است، مع‌ذلک می‌پرسند: فرق درویش‌ها با غیردرویش‌ها چیست؟ حالا یک سؤالاتی هم هست که اصلاً آدم نمی‌داند چه بگوید؟ پرسند از شما: هوا چیست؟ واضح‌تر از این چیزی نیست. ولی وقتی بخواهید بگویید: هوا چیست؟ نمی‌دانید چه بگویید. آب چیست؟ اما فرق ما، یا فرق درویشی را با غیردرویشی، می‌خواهید، این فرق می‌کند. مثالی زده بودم یک وقتی آقا و خانمی آمده بودند که هر دو مُسن بودند، حداقل پنجاه ساله (در این حدود سنّ) بعد که خودشان را معرفی کردند، معلوم شد، فرزندشان درویش است. گفتم: شما بگذارید، ببینید، این فرزندان که درویش است، خوب است؟ و بعد بیاید. گفتند: بله. ما هم همین او را دیدیم که در درویشی خیلی فرق کرده، خیلی بهتر شده است. آمدیم، می‌خواهیم درویش بشویم. این فرق کسی است که می‌خواهد درویش بشود، با غیردرویش (فرق ظاهری) البته این جواب صحیح شما نیست.

برای اینکه من هم همانطور که گفتم، نمی‌توانم هوا را تعریف کنم. آب را تعریف کنم. من یک چیزی می‌گویم و اما آنچه ما به‌عنوان اینکه، ما درویش هستیم، زندگی می‌کنیم. این خیلی خوب است. ما باید به نحوی باشیم که واقعاً همه، مدل بوده و بتوانیم بگوییم برای دیگران مدل و نمونه هستیم.

معروف کرخی، مسیحی بود. بعد، معروف کرخی بود یا جنید بغدادی، در هر صورت یکی از این قبیل. پدر و مادرش مسیحی بودند. مادرش، به اصطلاح، خانه‌نشین بود. اینکه درویش شد، بعد از مدتی مادرش گفت که تو چه مذهبی داری؟ من هم می‌خواهم همان مذهب را داشته باشم. بایزید بسطامی همینطور (خیلی اشخاص) ولی اینکه از لحاظ رفتار. از لحاظ عملی هم، شما یا به حرف هیچکس گوش ندهید. یا بیا اگر حرفی گوش می‌دهید، حرف مخالفش را هم بشنو. خود شخصی که می‌خواهد چیزی بفهمد، باید زحمت بکشد. زحمت کشیدن او این است که از این همه کتاب و نوشته‌هایی که هست، آن هدف خودش را در بیاورد. منتظر لقمه جویده نباشد که بیاورند در دهانش بگذارند و بگویند فرق ما این است. از لحاظ نظری (به اصطلاح تئوری به قول امروزی‌ها) ما می‌توانیم بگوییم که هرکسی یک خرده فکر کند. اصلاً چرا خدا پیغمبر فرستاد؟ اگر می‌خواست پیغمبر بفرستد، چرا آدم را از بهشت بیرون کرد. آدم را که داشتند. بعد،

آقایان علم کلام می‌گویند: قاعده‌ی لطف. یعنی خداوند به این بشر لطف دارد. اگر لطف دارد، چرا از بهشت بیرونش کرد؟ چون تخلف کرد. لطف، پس حساسیت را بیشتر می‌کند. یعنی شما اگر یکی را دوست دارید، از او بیشتر توقع دارید تا آن فردی که همینطوری، آشنایی و سلام‌وعلیک دارید. هرچه دوستی شما عمیق‌تر باشد، توقع شما بیشتر است. خداوند هم چون به این آدم خیلی لطف دارد، حالا به هرجهت، این لطف بود که پیغمبران، آمدند. این یکی آمد. آن آمد. آن آمد، تا پیغمبر آخرالزمان. بعد دیگر لطف خدا تمام می‌شد؟ برای خدا که فرق نمی‌کند. که یک روز عصبانی باشد، یک روز سرحال باشد، یک روز بخندد، یک روز دعوا کند. نه! این لطف خداوند باقی بود. بعدش پیغمبر گفت: آن حرف‌هایی که من می‌خواستم به شما بزنم، تمام شد. بس است. همین قدر که پیغمبرها آمدند و این حرف‌ها را زدند، بس است. از حالا، می‌خواهم به شماها توجه کنم. یعنی ببینم اینقدر من حرف زدم، به این حرف‌ها گوش دادید؟ توجه کردید، یا نه؟ و اگر خواستید توجه کنید، کمکتان کنم. قاعده‌ی لطفی که خداوند داشت به این صورت ظاهر شد و بود. کماکان بود. یعنی امام و جانشین برای پیغمبر تعیین کرد، بجز وحی در همه‌ی موارد جانشین بودند. ائمه ما بودند، همه‌ی مذاهب هم همینطور دارند. در مسیحیت، حضرت عیسی علیه السلام فردی را تعیین کرد، ولی او را کنار زدند. بله، رشته واقعیش

بود، تا رسید به پیغمبر. پس، بعد از پیغمبر، لطف خدا، با امام انجام می‌شد. یعنی با همان دستوراتی که خداوند گفته بود. خداوند توسط پیغمبران، اوامر خودش را می‌گوید. بعد که تمام شد دیگر، پیغمبری تمام شد، آنوقت، خودش توجّه می‌کند به اینها، مثل اینکه، تخمی می‌خواهید بکارید، شخم می‌زنید، کود می‌دهید، بذر می‌پاشید، آب می‌دهید، بعد دیگر به آن توجّه می‌کنید. دیگر کاری ندارید. به همین طریق، بعد از اینکه، دوازده امامی که ما داریم، دورانشان، تمام شد. امام غایب وجود دارد، منتها، برای اینکه، ما به ایشان دسترسی نداشته باشیم، غایب شده است. ولی از لحاظ ما، مثل این است که الان باید به کسی که او معین می‌کند، رجوع کنیم. پس باید کسی باشد که بتوان به او رجوع کرد، نه امام! مثل امام! نوکر امام، رفیق امام، باید باشد. وجود داشته باشد. بگردید، چه کسی است؟ هر کسی هست. اگر دیدید که این هفت، هشت، ده نفر گفتند که ما نایب امام هستیم. می‌شود که ده، دوازده نفر، یکی، یکی دیگر را کافر بدانند؟ آن یکی، دیگری را فاسق بدانند؟ بعد همه‌ی اینها نایب امام باشند. فرق بین این فاسق و مؤمن چیست؟ ما که نمی‌فهمیم. بعد می‌بینیم این نیابت امام قطع نشده. منتها تقسیم کرده است. امام، به خصوص، امام علی علیه السلام یک کاری داشت که حکومت می‌کرد. احکام شرعی را می‌گفت. به اندازه‌ای هم به این کار توجّه داشت که یک بار، جنگ فراهم شده بود. قرار بود

به جنگی بروند. حضرت تشریف آوردند. پای را گذاشتند روی رکاب تا سوار اسب بشوند، یک پایشان روی رکاب بود. یک مردی سؤال کرد. یکی دیگر گفت: آقا، حالا چه وقت سؤال کردن است؟ دارند می‌روند. حضرت فرمودند: نه، ما جنگ می‌کنیم برای اینکه سؤالات اینها را جواب بدهیم. ایستادند، جواب او را دادند و رفتند. این یک کار علی علیه السلام بود. یک کار علی علیه السلام این بود که وقتی رحلت فرمود، فردای آن روز، این یتیم‌های مدینه، بی‌غذا ماندند. این خبر شد. ماها خبر شدیم. آن هم بعد از فوت امام. نه زمان خودش. به هر جهت دو نوع وظیفه داشت.

امام می‌خواست غایب بشود، خداوند دید وظیفه‌ی سنگین امامت از هیچیک از ماها بر نمی‌آید. ما اگر بتوانیم وظیفه‌ی پیروی از امام را داشته باشیم از سرمان زیاد است. دیگر امامت از این بشر بر نمی‌آید. دو قسمت کردند. آن قسمت وظیفه‌ی علی علیه السلام را به یک عده‌ای سپردند، به اسم علما. این قسمت وظیفه‌ی علی علیه السلام را سپردند، اسمش عرفاست. کسانی که این عقیده را دارند، می‌شوند درویش. بعد باید برود، ببیند، آن شخص چه کسی است؟ این هم از لحاظ تئوری. بنابراین یک وقت، قدیم رسم بود، البته، حالا که اسلحه‌ها یک مرتبه، ده هزار نفر را می‌کشد. یک بمبی می‌اندازند... ولی، آنوقت‌ها که اینطور نبود. وقتی به جنگی می‌خواستند بروند، می‌گفتند: بیا بید به جنگ. هر کسی می‌خواست به طیب خاطر، وظیفه خودش می‌دانست، می‌آمد به جنگ.

می آمد، تعهد می داد. کسی نمی تواند، نباید بیاید به جنگ و بعد جنگ را وسط کار، رها کند، برود. باید تعهد کند. یک تعهدی می کرد. این تعهدش مثل بیعت بود. بعد که پیغمبر فرمود که ما جهاد اصغر، جهاد کوچک را انجام دادیم. جنگ بود که کردیم. برگردیم به جهاد بزرگ. صحابه تعجب کردند، گفتند: جهاد بزرگ چیست؟ این جهادها را کوچک حساب می کنید! حضرت فرمودند: جهاد بزرگ، مبارزه با نفس است. مبارزه‌ی انسان با هواهای نفسانی خودش. این جهاد است. همانطوری که در آن جهاد، می آمد بیعت می کرد، اینجا هم باید بیعت کند. منتها اسمش بیعت است، یعنی شباهتی با هم دارند. گفتند: بیعت. البته اگر فرض کنید، آن رهبر ملت که خود امام باشد که بعد، می گفت: فردا می خواهیم برویم به جهاد. هر کسی به آن سرگروهانی که در دسته‌ی خودش بود، بیعت می کرد. می گفت: من آمدم. همه‌ی اینها بیعت با خود امام بود، بیعت با علی علیه السلام، چون او تعیین کرده بود.

اما در مورد رفتار در درویشی. در واقع دستورالعملی، در پندصالح نوشته اند. وقتی کتابی نوشته اند، دیگر من چه حرفی بزنم؟ با این گوی ناتوانم و این صدای ضعیفم که به شماها نمی رسد. هر چند صدا، هر چه هم وسیع باشد، ممکن است به بعضی ها نرسد. ولی صدا به بعضی ها هر چه هم کوتاه باشد، می رسد. زحمت کوشش و پیدا کردن راه و حقیقت را خودتان باید بکشید. ان شاء الله بتوانیم هم این زحمت را بکشیم و هم به نتیجه‌ی آن عمل کنیم.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و هشتم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	چهل و هشتم

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهل و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.